

<p>که ز نار مخ بر میاشت نه لبست بغضش کشان می بر لطف است که سستی بود تکیه بر غیر کرد</p>	<p>به بندای مسلمان لشکرانه دست نه خود میروز هر که جوین است نگر تا قضا از کجا میسر کرد</p>
---	---

و در بعضی نسخ کسے را که در بند می محمد + مباد که روز سه در افضی به بند + و قول او نه آخر استغفار  
انکار نیست و قول او مزق طعنه بردیگران در کشتت ای بر کسانیکه در کشتت اندوبت را  
می پرستند و بجای سستی بود کورای بود

گفتار در قدرت الهی و فضل ناقصانای

<p>پنجمدانگ زور آور و با بسل</p>	<p>نما و دست باری شفا در غسل</p>
----------------------------------	----------------------------------

در بعضی نسخ سه شست است یزدان و بهر تقدیر بین المصیرین کلمه است در آنک محذوف و حاصل  
آنکه تو تعالی بجهت شفا کلمات غسل را سبب شفا آدمیان گردانیده است لیکن پنجمدانگ  
مقاومت با اجل تواند کرد

<p>و لے درد مردن ندارد علاج بر آید چه سود آنکسین در دهن</p>	<p>غسل خوش کن زندگان را مزاج ارمق مانده را که جان از بدن</p>
---	--

صحیح به کند و همین موافق است بضمون بیت سابق در درد مردن باضا کت فاعل ندارد و علاج  
منقول آن پس حاصل معنی این باشد که غسل شفا بخش زندگان است از جمیع مرصها و در دها لیکن  
در درد مردن علاج ندارد پس غسل این در در شفا نخواهد بخشید و می تواند که علاج در معنی  
مضامین در درد مردن بود و فاعل ندارد و ضمیرے که راجع بطرف غسل است و حاصل معنی آنکه علاج  
در درد مردن ندارد و در بعضی نسخ و لے مردگان را ندارد و علاج و درین صورت برای زندگان  
مقابل خوب بهم میرسد در بعضی و لے مرگ را عاجز است از علاج و در بعضی ولی وقت مردن  
ندارد و علاج اے علاج نمی تواند کرد

احکامیت

<p>کسے گفت صندل بهال شبنم ولیکن لیکن با قضا نیچی تیز بدان تازه رو نیست پاکیزه شکل</p>	<p>کله گرز لولا در مغز خود ز عیش خطر تا توانی گرز در رون تا بود قابل شرب و باکل</p>
---	---

<p>خراب آنکه این خانه گزود تمام          معراجت تر و خوشتر که هم مست          نیکه زمین جو بر دیگر می یافت بست          اگر یاد مسرد و نفس نکند رود          در یک موده جو شود طعام          در میان نه بند و دل است          توانای تن این ز خوردنش</p>	<p>که با هم سازند طبع و طعام          ترکیب ازین چار صیغ است مرد          تر از وی فدل طبیعت شکست          نهن سینه جان در خوردش و رود          تن نازنین را شود کار تمام          که پوسته با هم تنوا ایند خست          که نطفه حقیقت میدهد بر درش</p>
--	---

توانای تن این ز خوردنش که در بعضی نسخ کس در صریح دوم بجای کسی که در جای زمین خطر زین خطر بجای بدن تازنده رویت نشت نازنین مست بجای جو شد طعام جو شد تمام ای تا جوش کامل نخورد و طعام پیغم نشود و این خانه اشامه بدون و لیسان اشارت بجای طبع و بجای که پوسته با هم جو شد با هم بجای که نطفه حقیقت که فضل حقیقت نکافت از ضرابه

<p>بجوش که در دیده بر تیغ و کار و          جو رو که لطافت نمی بر زمین          که نسبت تسبیح و ذکر و حضور          که قلم که خود می بسته کرده</p>	<p>نهی حق شکرش بخوابی کند رود          خدارا ثنا گوے و خوردن این          که از انبیا بد که کرد و خورد          نه پوسته اقطاع او خورد</p>
---	--

باین معنی راستی و کوشی در معنی سیرین باری تعالی و هیچ ندانی گذارد یعنی توانی ادا کرد و قول  
 در لطافت نمی در بعضی نسخ جو شد نمی و قول او گذار از انبیا بد که کرد و خورد و بعضی انبیاست  
 پس سبیل سها هم انگاری و غر و معنی صاحب غر و درین مجاز است و در خانه تسبیح نباید که باشد غر و  
 بنویسند در بعضی دیگر نباید کرد و در بعضی نباید نباشد یعنی نباید بعضی انبیاست و نگردد  
 در تپاشد بعضی یعنی بجای اقطاع لفظ احوام

گفتار در سوابق عطایای الهی

<p>نخست اوارات بدن ز نماز          گزارش نه توفیق خیری رسد          نه بان را چه یعنی که اقرار داد</p>	<p>پس بن بنده برستان مسر نهاد          که از بنده خیری بغیری رسد          نگر تا زبان را که گفتار داد</p>
--	---

<p>در معرفت دیدگاه آدمی است          کیت فهم بودی نشیب و فراز          سر آورد دست از عدم در وجود          و گرنه که از دست جو آدمی          حکمت زبان داد و گویند آفرید          و گرنه زبان قصه بر داشتی          اگر نیتی سعی جاسوس گوش</p>	<p>که بکشاده بر آسمان وز می است          گر این ورنه کردی بروی تو باز          درین جو دنیا دور و دوری سجود          مجال است که سر سجود آدمی          که باشد صدوق دل را کلید          کس از دست دل کی خبر داشتی          خبر که رسیدی بساطان پیش</p>
--	--

قول اول این بنده در بعضی نسخ سپس بنده و این مزید علیه همان بس و بجای مگر لفظ همین و  
 قول اول که گفتار او بکاف استغفامیه و هم در اینجا بجهت مفهوم و این مجاز است این در اشاره  
 بدیده و درین اشاره بدست و در وی اشاره بس و قول دو گرنه زبان قصه بر داشتی کلام نه  
 مراد است بر داشتی و قصه مفعول این فعل و قول اول اگر نیتی سعی امی نبود می

<p>مرالفظ شیرین و خواننده داد          مد اصم این دو چون جان بر بند          چه اندیشی از خود که فعل نکوست</p>	<p>ترا سمع و ادراک داننده داد          ز سلطان به سلطان خبر می رند          از آن درنگ کن که تقدیر است</p>
--	--

خواننده کنایه از زبان و این دو اشاره کس و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعضی نسخ خبر بدیده  
 و در صورت قافیه محبوب میشود و بجای لفظ نطق و بجای سمع طبع و بجای ادراک  
 دراک بصیرت میباشد و در هر دو صورت داننده هفت اوست

<p>بهر بوستان بان بانوان شاه          تخفد ای بطریق تخفد در خانه تسخ بنو باوه گل          بود و شارح هائوسمی نوشته که بجای برو صحیح بود و باس بنو باوه برای تحدید است چنانچه          در نسبت بزید یعنی بر دم من زید را پس حاصل بر و بنو باوه و بر بنو باوه را باشد انتی لیکن این          قسم ترکیب در فارسی محل تامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترا می بقوی قانی که هم بدین معنی است همین است          سدا آورده مصرع اول مطابق مانو ز مصرع ثانی چنین که ترانی و این هم ز بوستان شاه و این شرح درست</p>	<p>بتخفد هم هم ز بوستان شاه          هم ز بوستان شاه در تصویرت لفظ بهم بر          هم ز بوستان شاه در تصویرت لفظ بهم بر</p>
---	---

حکایت

<p>بسی دیدم از حاج در سو منات</p>	<p>هر صبح چو در جالبیت منات</p>
-----------------------------------	---------------------------------

چنان صورتش بسته مثال گرا که صورت نه بندد از ان خوبتر

قول او که صورت نه بندد از ان خوبتر می مضمون شود خوبتر از ان صورت که او راست

<p>بدید از آن صورت نه مان          جو سعدی و قازان بست نگدل          انصرع کنان پیش آن بزبان          که حی جمادی پرستد چرا          نگو گوے و هم حجره دیار بود          عجب دارم این کار از لقمین          نقیده بچاه قسلا ل اندر اند          و ریش بگانی بر نخیزد ز جلیکے</p>	<p>در سر ناحیه کار و انسا روان          طمع کرده رایان صین و چکل          زبان آوران زفته از سر مکان          فرو مانده از کشت آن ماجرا          معنی را که با من سرو کار بود          بنویسیدم ای بر همین          که مدح و ستایش این توان بیکر بند          نه نیروی دشمنش نه رقابتی</p>
--	--

ای برای زیادت آن صورت غیر ناطق و در مقامه سخن بسته روان ای بجان و در بعضی روان بدان و بجان  
رایان صحیح خوبان و جبار کے بیانی نکیه نسبت هر دو تحمل اما اول اقوی است و بجای نگو گوئی  
و هم حجره دیار بود شب در روز هم حجره دیار بود و قول او از کار این بقعه ای از کار اهل این بقعه و این  
بجای بجزوت است

نه بینی که چشمش از کبر باست | او فاجستن از رنگ چشمان حشمت

تساریع بالسنوی آورده که سنگ چشم بسین مملکت سخت رود بجا و آنها که تنگ چشم بقوتانی خوانند از لفظ  
کبریا که در مصرع اول واقع شده قائل اند و این محل نظر است چه کبریا بمعنی است و شرح آنرا  
از جبار بنداشته و معنی تنگ چشم بسین لفظ آمده است در بقدر تسلیع یعنی مذکور در بخارج صحیح نمیشود  
یکدیگر صدق علیه آن شخص است که چشم از سنگ داشته باشد و اینجا آن مراد است مگر آنکه تنگ چشم  
بقوتانی باشد که لفظ آمده است بمعنی نوکیله و بخیل و عشوق را از ان گویند که بغرور حسن بظرف کس  
انتهای نمی کند و حق آنست که درین صورت هم مصرع اول نامر لوط میشود و چرا که بودن چشم  
کبریا که علت تنگ چشمی است و نه علت سنگ چشمی و ظاهر است چشمان تحریف سخت چشمان است  
چرا که کبریا نسبت چشم آدمی سخت میباشد و سخت چشم بجا و بسے و در گویند

بدین لفظن آن دست دشمن گرا | چو آتش شد از چشم در من گرفت  
گفت معنی گفتن و نیم چشم متصل منصوب و در من گرفت معلول بر جمله چو آتش شد از چشم و در بعضی نسخ

بدین گفتن درین صورت لفظ امر محذوف باشد از جهت قیام قرینه و درین گرفت ای درین  
 پیچید و آنچه بعضی محققین نوشته که آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن حو آتش غیر محاوره از عدم اعتنا  
 است چه تشبیه در و امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن پس  
 حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برانز و خست و بهمان سبب مثل آتش درین پیچید

مغمان را خبر کرد و سپیدان دیر	ندیدم دران آنچنین بی خبر
قتادند گبران پازند خوان	چو سگ درین از پسران سخن

پیران ویر معطوف است بر مغمان و بعد از آن عبارت تا آنکه در ایتم آمدند محذوف و مصرع دوم جمله  
 معترضه و بیت دوم معطوف بر همان فعلیه محذوف و قنادند خبر مبتدای محذوف اعنی وادشان  
 و لفظ گیران وضع مظهر موضع منضم است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن گرفته بطرف  
 من مانند سگان از پسران است که از استخوان قتل بوده و مخفی نمائند که مقام مقتضی آن بوده که  
 میگفت قنادند چو سگ تا آخر پس عاده گیران پازند خوان پسران بود و اما سو مناست را که  
 بخانه بندوان بوده معبد گبران که محوس اند گفتن و پازند را که کتاب آسمانی است پیش مجوس  
 و هند و کار و بار بازند و پازند دارد و درینجا در آوردن و همچنین درین مصرع بر همین شدم در مقامات  
 زند و جز آن محل نظر است -

چو آن راه کز پیش نشان راست بود	راه راست در چشم نشان کز نمود
که مردار چه دانا و صاحب دست	بیز و یک بیز نشان کجا هست

ان راه کز اشاره بر راه کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعض نسخ بجای  
 دانا لفظ استیاد و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سابق ربطی ندارد و قائل -

خرو ماندم از چاره همچون خلق	برون از مدار اندیدم طریق
چو بنیم که چاره کجاست اندر دست	سلامت به تسلیم و بهین بند است
نعمین بر همین راستا و دم بلند	که ای پیر نفس است تا و زند

بجذبات مضاف الیه ای غیر از مدار اندیدم طریق منتهی از دست آن جماعت ضالمه و در بعض نسخ  
 از چاه چندین غریق و این تحریف است و قول او تفسیر است با ضمانت جام اسکے الخیال از عالم  
 کتاب تاموس و عطف زند بر تفسیر استاد و آنچه بعضی شارحین نوشته اند استای زند با ضافه  
 جام الی الخیال ظاهر ماخذ ایشان این بیت ششم فخری است سه گنده بیان معانی غیر مطاوی آن

بدان مثال که الفاظ زنده را استاد

مرا نیز با نقش این بت خوش	که شکل خوش و قابلی دلکش است
پد بیج آیدم صورتش در نظر	ولیکن ز معنی ندادم خبر

پیش ازین گذشت که موهبت لفظ خوش گاهی مخدوف هم می آید چنانکه گویند با او خوش دارم یا با او خوش افتاده ای حال خوش دارم و حال خوش افتاده و ازین قبیل است در مصرع اول و در بعض نسخ صورتی دلکش و بدین آید این صورت هم همیشه مستقص -

که سالوک این منزلم عنقریب	بدره نیک کمر شناسد غریب
تو دانی که فرزند این رفیع	نصیحتت گر شاه این بقوف
حرف معنی است در قیودت این صنم	که اول پرستندگان منم

بعض محققین نوشته که سالوک این منزلم جمله اسمیه است که به تصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبالی را از راه اوچا واقع پیدا شده چنین گفته و این محل تا مل جزا که اسمیه برای اشهر است چنانچه اهل فن بدان تصریح کرده اند و لفظ عنقریب هرگاه بدون ضمیر دلالت بر معنی نداشته باشد پس دلالت او بر معنی استقبال بدون متعلق آن چه گویند صحیح تواند شد پس صحیح آنست که چون جمله اسمیه دلالت دارد بر اسم از و در اینجا بمعنی حال استعمال یافته برای دلالت کردن او بر این معنی بلفظ عنقریب مقید ساخت و قول او که اول پرستندگان منم نوشته که اول پرستندگان تحریف چرا که درین کلمه فک و یره نشده و صحیح که اول پرستندگان منم است و در بعضی که اول پرستندگان او این بے تکلف صحیح است انهمی - قول او تورین کلمه فک و یره نشده و بیت نیز به قول است ازین بیت شیخ نظامی سه چو اول شب آهنگ خواب آورم + به شیخ ناست کتاب آورم بر تقدیر درین بیت اشارت است بکرمی قیل ان کان للرحمن ولد فانما اول العابدین و در ظاهر نسخ همان این منزلم و بد از نیک تا در و در بعضی که شناسد کس حاصل معنی این باشد که من که همان این منزلم از چند روزم و هر که مسافر باشد او بدو نیک منزل را که تری شناسد آنکه بدت می بدید و ران تقیم باشد -

عبادت بتقاید که ای است	خنک هر دمی را که گاهی است
پرین رشاد می بر فرخوت رسو	پسندیده گفت ای پسندیده گو

سوال: چه است لغت جمل  
پاسخ: برسد هر که جوید و بپوش

عبادت است و تپید او بپوشید این و غیر این است بهر این عبودیت است بهر تمام بهر تمام در بهر  
را که در پنج بزیادت کلمه او اقرار شده است بهر صورت در با وجود حق آن در است که بی با  
در بعد از وی لفظ او را محذوف نمایند زهر و کلمه را لفظ او محذوف است و معنی کاف بعد لفظ بهر  
که از راه تعقید بعد لفظ واقع شده درین صورت کلمه را از راه معنی باشد و کلمه است بهر معنی  
خود باشد و خواه معنی آنکه خوش است آنی هر که آگاهی باشد از سر بار و می که او را گایه  
است ای معنی است تکلف است و قول او پسندید و گفته است ای که بر زبانه گوی فانی پسندید  
گفت فیبری که راجع به این معنی است و منقول پسندید یعنی گفتا میز محذوف و در بعضی  
سخن پسندیده نوسه و بجای آن جوید دلیل گیر و دلیل

جان دیدم از در این شهر  
بر آرد به نزد آن اوار دست  
که دروازه شود تسمیران بر لغت فاش  
چو بیرون بچاه بلاد در اسیر  
نمایا کردن بیست و سه سوره  
بعضی چون وار در آفتاب  
که بروم در آن شب غلبانی لبیم  
یکه دست ما بر دل حق بر دعا  
بخواند از بنمای بر من خروس  
بر آورد شیر در از غلبانست  
بیکدم جهای شرافت  
ز یک گوشه تا که در آید تبار  
بدیر آمدند از دروشت تا گو  
در آن بتکره جلسا سوزن کانه  
که ناگه تماشیل بر داشت است  
نو گفتمی که زیاده در آمد بچوش

بسی جوان او کردیم اندر سفر  
چراغ این بیت که شرح از پنج بزیادت  
و گز خرابی امشب هم اینچنان  
شب آنجا بودم نظر مان پر  
شب که در روز است در  
کشیشان هرگز نیا نرود آب  
نگر کرده بودم گنا بهر غلبان  
بهمه شب درین آید به نغمه تپید  
که ناگه دانی زن خود کوفت کوش  
تختی شب بیرون شب بیخوابت  
فنا او نشخ و در سوخت  
نو گفتمی که در خطه زنگبار  
مغان بنده ای تا شسته رو  
کس از در شهر و بر زن نماد  
مرا از خصم بخورد از خواب است  
بیکبار از زینبار آمد خروش

چو بختی از خالی شد از انجمن | بر همین نگه کرد خندان سخن

در بعضی نسخ بیست و گشته بودم چو بود در سفر تا آخر دور بعض دیگر بیست و چون گوید در این ام در بلاد و بستان دیده ام چو بختی چون جماد و بجای کسی دست بردن بر دل بیست و دست بردن در دورین صورتی که ضمیمه متصل در معنی مضاف الیه دست باشد که از دست قطع شده یا لفظ یک سخن گشته دور بعضی دیگر بردعای اما دست بردن از برای آنکه از مشاهده این حال دل به تنگ آمده است تسکین یا بردعای بردعای از برای آنکه از آن آشوبگاه ربانی حاصل شود لیکن محاوره در عاید بر خداست و بجای جاسی سوزن صحیح جاسی از زین که کنایه از زنگی مکان بود.

که دانم ترا هیچ مشکل نماند | چو بینم که جهل اندر و محکم است  
حقیقت خندان گشت باطل نماند | خیال محال اندر و محکم است

بیت اول مقوله برهن و بیان مقوله کثرت محذوف و معطوف بر قول او آنکه کرد و مصرع دوم و سوم بر این شکل نماند و در ظاهر شرح که در اتم ترا پیش بیاید فارسی معنی بعد از این دور بعضی دیگر که اکنون ترا هیچ -

نیارستم از حق و گویم گفت | که حق ز ازل باطل نشاید گفت

عادت مصراع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن تصدیقات عاطفه و بیاید بیست و اشبات و حاصل معنی آنکه نتوانستم از کلمه حق من بعد با ایشان چیزی گفتن زیرا که این باطل بودند و کلمه حق از ازل باطل پوشیده باید و راست در وقت غلبه و انکار ایشان از حق و این قید از بیت آینده بوضوح می پیوندد و از مطلق متموع نیست -

چو بختی زبرد دست را زبرد دست | نه مردی بود آنچه خود شکست  
از زانی بسیار لوس گریبان شدم | که من ز آنچه گفتم پیشان شدم

در بعضی نسخ چو بختی زبرد دست یا زبرد دست - ای ترک داد دست خود را دور بعضی زبرد دست را زبرد دست ای خوشبختی را زبون زبردستی و بهر تقدیر مصرع اول شرط و کلام مفید معنی اضافت و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بیان و شکست معنی شکستن و میتواند که زبردست بنمادی بجز آن حرف نماند و حاصل معنی آنکه چو بختی حرفت خود را زبردست و غالب ای زبردست و مغلوب پس باری آنچه کن که در این صورت آنچه تو شکسته خواهی بود آنچه خود شکستن متعبد فدا می مری نباشد -



<p>بگریه دل کافران کرد میسل دویدند خدمت کنان سوی من</p>	<p>عجب نیست سنگ ریزه و دریل بعزت گرفتند باز و منی من</p>
<p>مصرع دوم از بیت اول جمله مقرر ضمیر بسبب تمییز و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب گریستن من دل کافران که در سختی مثل سنگ بود بطرف من مائل شد و سنگ اگر از زور سیل در گردش آمد از جابه خود نقل کند شکفت نباشد در مضمون نسخ بگریه بسبب این تخریب است -</p>	
<p>شدم غده گویان بر شخص عاج</p>	<p>ابگری زر کوفت بر سخت سلاج</p>
<p>مصرع دوم حال است از شخص عاج که عبارت از بیت و زر کوفت معصفت گری در سخت سلاج معصفت بعد صفت است سلاج بسین مملکه نام و حتی که خوب آن سیاه بیاشد -</p>	
<p>پشک ساریه بوسه ادم بدست</p>	<p>که نغذت بر دیار و در بیت پرست</p>
<p>پشک بکاف تصدیق می تحقیر و معطوف و ادم اغنی و بادل شود گفته محذوف و مصرع دوم بیان بقول آن در مرجع ضمیر او بیت وی تواند که مصرع دوم جمله مقرر ضمیر دعائیه بود مصدر بکاف و عاییه -</p>	
<p>بنقلید کافر شدم روز چند چو دیدم که در دگر گشتم ایمن در درمی که بستم سگش</p>	<p>بر من شدم در مقالات زنده نمیخندم از خرمی در زمین دو دیدم حیث راست چون سگش</p>
<p>شایع هال سوی گوید شکرک الدین علی نوشته که بجای ضمیر متکلم در لفظ شدم کلمه او بضم غایب باید خواند و شیخ عبد الرسول شایع این کتاب برای اعتراض کرده که فایده عدول از تکلف لغت ظاهر شود چرا که در صورت تکلم ضمیر هم فایده راجع بجانب شیخ است در صورت غیبت اسم ضمیر غایب بجانب شیخ خواهد بود پس قتالی سو را ادب باقیست پوشیده نماند که بنامه این اعتراض برنا نمیدکے کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول از تکلف لغت است احترام از اجزای کلمه کفر است بر زبان و از نسبت آن بسوی متکلم زیرا که آن بیخ حال جدا و نهرا جائز نیست و لهذا در بعضی نسخ بجای میم ضمیر لفظ او دیده شده و همچنین باید خواند است کلامه و این محل تا مل چه از عدم جواز اجزای کلمه کفر بر زبان نسبت آن بسوی متکلم جدا و نهرا لازم نمی آید که نقل هم درست نباشد و الا درین کرمیه که قال الذین استکبروا انا بالذی انتم به کافرون لازم می آید که بجای انا انتم خوانند و بعضی محققین نوشته که لعل در حق خوانندگان این کتاب ثابت میشود و در وقت که نقل کفر نسبت الی حق حضرت شیخ خود اجزای کلمه کفر بے تکلف لیکن شیخ قدس سره</p>	

بلفظ تقلید تدارک آن هم نموده اند درین صورت نقل کفر هم نباشد و محجب است که شارحان آن  
 نه نمیده اند یعنی تقلید اگر افروشم نه تحقیقا چه در دل انکار از بیت دایم بلکه در فکر شکستن آن  
 بودم انهمی قول او نقل کفر هم نباشد اگر مراد آنست که نقل کفر مطلقا هم نباشد این در خبر  
 و اگر مراد آنست که نقل کفر حقیقی نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت است پس قول  
 و محجب است که شارحان آنرا نموده محل تعجب بود.

مگر مردم از زیر تخت وزیر	کے پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرائی آذر برست	مجاور سر رسیا نے بدست

مضاف الیه زیر تخت و من از جهت قیام قرینہ انگلیس تابع پوشانیدن و پید مکلل و درجی  
 عبارت از زیرین است و حاصل معنی آنکه نگاه کردم از زیر تخت و در بعضی نسخ نگو کردم از زیر تخت نشو

بفوم دران حال معلوم شد	خود او دکا من بروموم شد
که ناچار خون در کشتد لیمان	برآرد صنم دست فریاد خوان
بر زمین شد از روی من شمسار	که شاعت بود بجزیره بر روی کار

فاحل معلوم شد و متعلق آن هر دو مخدوم و بیت دوم بیان آن و فاعل کشتد ضمیری که راجع لطرف  
 مطران است و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بسبب تشبیه و حاصل معنی آنکه علی الفور معلوم شد  
 برین حقیقت دست برداشتن آن بت مثل داود علیه السلام که علی الفور آهین بردست ایوم  
 می شد و آن حقیقت نیست که هر گاه مطران سر رسیان راز دست خود در می کشتد بندی کند  
 آن بت دست خود را بر آسمان -

بناز بد من و پیش تا ختم	نگوشن بجای سے در اند ختم
که دانت از زنده آن بر زمین	نماند کند سسگر در خونین
پسند که از من بر آید مار	مبادا که رازشش کنم آشکار

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه بسبب نگون انداختن من او را دران چاه آن بود که معلوم کردم که اگر  
 او زنده خواهد ماند پس در کشتن من سعی خواهد کرد و مار از روزگار من خواهد برآورد و باندیشم آنکه  
 مبادا رازش بر ملا افتد و موجب رسوائی او گردد -

چو از کار غصه خیزد بر بافتی	زدشش برآورد چو در بافتی
که گز زنده اش مالی آن بی نهی	نخواهد ترا زنده گانے وگر

باید

تا بهر جا چهارم جمله تشریح مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت اما در صحت زودستش بر آوردن است و در  
 بعضی نسخ زودستش بر آورد در بعضی دیگر زودپایش در آن گن و این هر دو بلاشبه صحیح و بجای گزیده  
 مانده است بگذاری -

اگر سبب می نهد بر دست	اگر دست یا بد بتر و دست
قریننده را پاس در می نهد	چو رفتی دویدی اما ششم

بمعنی این شرط و معطوفت سابق مصرع اول شرط و ذاقص بند شمیری که با جمع بطرف معصوم است  
 و در این شرط و معطوفت آن هر دو معنودن یعنی بر تو وضع او و نیته میباش چرا که در وقت بر آورد  
 ندارد اگر دست خواهد یافت ترا زنده نخواهد گذاشت و اگر در مصرع اول که در جمله آن و صلیه  
 مصرع دوم یعنی مقدم بر مصرع اول باشد درین صورت احتیاج بخبر همیشه یعنی اگر دست  
 یا بدست تو خواهد برید اگر چه بخدمت تو بر نهاده باشد بر در تویس بر تعلق او افتاد کن و حکم اقتضا  
 القودی قبل از این پیش از آنکه او بر تو دست یا بد کارش تمام کن دست تو اندک مصرع دوم علت  
 مضمون زودستش بر آورد با تقدیم

تمامش بکشته بشک آن خبیث	اگر از مرده دیگر نیاید حدیث
-------------------------	-----------------------------

آن صیغه معقول بکشته تو را بشک تاکید آن لیکن درین صورت تاکید مقدم بر موکدی شود و این خلاف  
 ضابطه عربی است و چون نیم کشت محاوره مقرری است پس مقابله آن تمام کشت نیز صحیح باشد  
 قیاساً و تواند که آن خبیث بدل باشد از ضمیر شین مضاف الیه تمام بدن کل از قبیل ضربیه زید  
 او مصرع دوم علت تمام بکشته شدن بود -

چو دیدم که غوغا بر این خستم	رها کردم آن بوم و بگر خستم
چو اندر میستانی از تش زوی	ز ریشتران بر منیزا گز خردی
بکشن بچه مار مردم گزاس	چو کشتی در آن خانه دیگر مرا

مصرع اول شرط و معطوفت بر این گنیمه یعنی و پیش رفت نخواهد شد معذون و مصرع دوم جزای این  
 شرط است و در بعضی نسخ غوغا بر این گنیمه برود عین ممله مفتوح بمعنی آواز کردن سگ این ظاهر  
 فارسی مستحدث است چرا که عین مخصوص عربی است و بر این گنیمه بمعنی پیدا کردن پس نسبت  
 غوغا بگازان باشد نه بکلمه و قول او چو اندر میستانی تا قول او با لیکت هر پنج بیت جمله معترضه  
 مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت -

چون زینور خانه بر آشوبست | اگر نزار محنت که دور اوست  
 زینور خانه آشیانه زینور و محله در بیجا عیارت از ما و ارکانت برای غلت غالی و معطوف این غنی و گزیده  
 نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون زینور خانه را بر آشتی از محله که در آن زینور خانه  
 بود بگزینا و در افقی و گزیده نشوی و تواند که زینور خانه با صفاقت باشد ای زینور سے کہ باوامی او در خانه  
 است و در بعض نسخ که زود افقی درین صورت نیز این کاف تعلیل و افقی بسنے گزیده نشوی خواهد  
 بود در بعض دیگر چون زینور را خانه کردی خراب + گزینان شو از پیش ایشان تشاب + و پیش ازین گفته  
 که لفظ ایشان براسے اشارہ بغیر لسان نیز آید۔

بجای بکتر از خود بیند از تیر | جو افتاد و امن بدندان بگیرد  
 فاعل افتاد ضمیری که راجع بطرف نیز است یا بطرف چاکتر از خود و متعلق آن محذوف و در آن  
 بدندان گرفتار کنایه از گرفتار شدن و علت آن محذوف - و حاصل معنی آنکه شیرانداختن بسوی کسی که چاکتر  
 از خود باشد پسندیده نیست چون انداختی پس از جاسے خود بگیرت تا بر دست او کشته نشوی۔

در او راق سعدی جز این چه بیست | که چون پای دیوار کنند میسبت  
 در بعض نسخ چنین بند و بهر تقدیر کاف بیانیه در قول آن محذوف و چون پای تا آخر معطوف است  
 برای پس حاصل معنی آن باشد که پسے دیوار کن و چون بکنی پس نیز بران مالیت که در شصت  
 بر سر تو خواهد ریخت و گوزنده در خاک خواهد شد۔

پسند آدمم بود از آن رستخیز	وز آنجا براه یمن تا بحسن
از آن جمله نمی که برین گذشت	دبا نم جز او روز بیشین نگشت
در اقبال تائید بوبکر است	که مادر نزارید چو قبل تو ب
ز چو ز فلک داد خواه آدمم	درین سایه گستر پناه آدمم

در بعض نسخ بعد از آن ترکتا زوتا جاز و درین صورت ترکتا ز عبارت از هنگامه بود و بجاسے که باو  
 نزارید چو قبل و بعد چو آدمی بجاسے سایه گستر پناه - داد گستر پناه بتقدیم صفت بر موصوف و بهر  
 تقدیر معطوف علیه نیز محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نزارده است چون او پیش ازین خواهد  
 ترا و بعد از آن۔

و خاکو سے این دو لقم بندہ دار	خدا یا تو این سایه پائیده دار
اکہ مرهم نهادم نہ در خور و دریش	کہ در خور و الغام و احسان خورش

<p>کے این شکر نعمت بجا آورم فروح یافتہ بعد از آن بند با لیکے آنکہ سرگرم کہ دست نیاز سیا و آید آن نعمت چسبند</p>	<p>اگر با سے کرد بخدمت سرم ہنوزم بگوش مست ازین نپیدا بر آرم بدرگاہ وانا سے راز کنڈ خاک در چشم خود بسببم</p>
<p>بیت اول صین ازین گذشت و این دولت او این سایہ اشارہ بدولت و ایسایہ تمدوح و مصرع دوم مصرع مضرب و غائیرہ یا بیان دعا و مضمون بیت دوم علت این دعا و متعلق نماید و مضامین ہم غیر مخزن و فاعل نماید و نمیری کہ رابع بطرف مدوح است و خویش عبارت از نفس شکم و کائنات و صدر مصرع دوم اضربیدہ در این شکر تقدیم مضامین الیہ بر مضامین و بیان این ہماق مضمون بیت دوم مصرع دوم از بیت سوم شرط و جزای آن مخزن و فاعل بنا بر تائیدہ کہ گذشتہ و میتوانہ کہ ترجمان و صلح باغہ و حاصل معنی آنکہ سبب این دعا آنست کہ حرم گدائستہ است بزخم من نہ در خوردن ملک در خوردن شان خداوندی خویش ای زیادہ از احتیاج من بلکہ از احتیاج ہزار چو من پس شکر این ممکن است کہ بجا آورده باشم و اگرچہ در خدمت سر من مثل پاسے بشود و در شاکت من پاسے بسود و در نفس نسخ بیت سوم بجاے بیت دوم و در خوردن ریش و اگر ہم خویش مدحین بہتر است و لفظ مرہم با لفظ ریش بسیار چنان می شود۔</p>	
<p>بدانم کہ دستے کہ برداشتم در نفس رخ بیازوی خود تا آخر در نفس و دیگر بدانم کہ چون دست برداشتم + بیازوی خود را بر فراشتم + و این غلط ساختہ است۔</p>	<p>بہ فیروے خود بر غیر داشتم کہ سر رشته از غیب بر میگشند تہ ہر کس تو اناست بر فعل نیک نشاید شدن جز بفرمان شاہ تواناے مطلق خدائست و پس</p>
<p>تہ صاحب دلان دست بر میگشند و غیر باز دست و طاقت و ک ہمین ست مانع کہ در بارگاہ کلید قدرت نیست در دست کس</p>	<p>کہ سر رشته از غیب بر میگشند تہ ہر کس تو اناست بر فعل نیک نشاید شدن جز بفرمان شاہ تواناے مطلق خدائست و پس</p>
<p>این کاف اضربیدہ حاصل معنی آنکہ این نیست کہ صاحب دلان دست را بہ نیروی خود بلند میکنند و در دعا کردن بلکہ سر رشته از غیب ورمی گشندہ باستعانت آن بردعا دست بیابند و در نفس نسخنہ مردم بخود دست آخرو۔</p>	
<p>پس از مرد پویندہ بر راہ راست</p>	<p>ترا نیست قدرت خداوند راست</p>

و در بعضی نسخ پس این بنده پونیدگی کن بر است دورین صورت پونیدگی کن بر است صفت نهم  
 ای پونیدگی کننده بر راه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه اینک بر راه راست می پوی مقرر  
 نویست بلکه اقدار تو بر آن تفصیل خداوند است و در بعضی دیگر منت خداوند است ای این  
 منت خداوند است بر تو و بر تقدیر که را مفید معنی اخافت است۔

چو در غیب نیکو نهادت سرشت	نیاید ز خوبی تو کرد از زشت
ز زبور کرد این جمله دست پدید	بجان کس که در باره هر چه پدید
چو خواهد که باک تو ویران کند	نکست از تو خلقی بر ایشان کند
و گریاشش بر تو بخشایش	رساند خلاق از تو آسایش

یعنی بگره که در غیب که هنوز وجود نگرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد زنها را از خوبی تو کرد  
 زشت لعل نخواهد آمد که سعیدین سعدنی بطن امر و نشستی من شستی می بطن ام۔

نگر مکن بر راه راست	که دستت گرفتند و برخاست
سخن سودمند است اگر بشنوی	بگردان رسمی که طریقت روی

عمدت مضمون مصرع اول مجذوف و این کاف اضربیه و فاعل گرفتند ضمیری که رابع بطرف  
 تضاد قدر است و حاصل معنی آنکه نگر مکن ازین که بر راه راست واقع شده چرا که این قیام  
 بسعی پایی نویست بلکه دست ترا گرفتند در حال برخاستی و قول او بگردان رسمی که طریقت  
 روی ای اگر راه راست بروی و در بعضی نسخ دیگر نشنوی خود پیمان شوی۔

مقامی بیانی گرت ره دهند	که بر خوان عورت ساطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری	از سعدی در ویش یاد آوری
درستی مگر ستمت در بیم	که بر کرده خویشش الق نیم

مصرع دوم صفت مقامی و در بعضی نسخ در هر دو مصرع فقط دهند و این غلط فاسخ است چرا که  
 درین صورت قافیه برهم میشود و بجای از سعدی در ویش از ویش و اما نه۔

### باب نهم در توبه و راه صواب

ایسا ای که عورت بهفتاد رفت	مگر خفته بودی که بر یاد رفت
----------------------------	-----------------------------

و در بعضی نسخ الا که طره بنیدیه است و بهر تقدیر بهفتاد هجارت از مطلق عدد کثیر و مگر برای شکاک

میتواند که برای استثناء و خفته بودی مستثنی و مستثنی منزه این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه بر باد رفتن انیمه عمر راوی و دیگرها هر نسبت مگر آنکه در خواب غفلت نورفته باشی -

همه برگ بودن بی ساختی | بتدبیر رفتن سپرداشتی  
ای تمام عمر در تپه فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرفت کردی و هیچ گاه بتدبیر رفتن با بجهان مشغول نشدی -

قیامت که بازار مینویسند بضاعت بچند آنکه آری بری که بازار چند آنکه آگنده تر ز پنجه دم پنج اگر کم شود چو پنجاه سالت برون کشد ز دست	منازل با اعمال نیکو دهند وگر مغلسه شش مساری بری تهید ست را دل بر آگنده تر دلت ریش سه پنجه غم شود عینت شمر پنجه وزی که هست
--	---

در بعضی نسخ یاد اسن خلفان دهند در بعض دیگر بازار میزان نهند و بمقدار احسان دهند و بیه تقدیر این بیت ذوقانیتین است و قیامت طرف موصوت و مایه صفت آن و مصرع دوم معطوف بران و منظوم این طرف مضمون این بیت دوم و مفعول بری محذوف و بیت سوم غلت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بازار نهادن کنایه ترتیب دادن بازار است پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین و چنین است بضاعت بچند آنکه بهاری بها نقد فایده از آن بر داری -

اگر مرده مسکین زبان گشتی که امی زنده چون سستت مکان گشت چو بار از بخت گشت بشده و بزرگوار	بشر یا دوزاری فغان داشتی لب لب ز ذکر چون مرده بر هم محفت نویار می و می چینه ز صفت شمار
---	--

مرده مسکین باختفاس باو بیت دوم بیان فغان و گفت بجهتی گفتن در جنت نمی از جنتین بحیم مینه با هم پیوستن و میتواند که محفت از خفتیدن بخانه محمده معنی خاموش شدن بود فایده صاحب مطول در آیه ولا تنکوا املح اباکم من الضار الا ما قد سلف تنقیص کرده که درین نمی نهایت مهالو است و ازین قبیل است محفت و ربیت ما نحن فیه یعنی اگر میتوانی در حالت دیگر محفت و ظاهر است که در حالت دیگر خفتن متصور نمی شود چرا که خفتن را لب از ذکر بر هم لازم است و بعضی محققین نوشته که جفت بحیم اگر مشتقات میداشت صسته نمی از آن صحیح میشد پس

مخفف بخاسه بجز باشد لقیاس بخت که امرست از خفتیدن چنانچه مکرر گذشتہ درین صورت تمام  
 عبارت لب از ذکر خون مرده بر ہم حال باشد از فاعل مخفف انتہی از عجائب آنکہ بر گاہ خفت  
 یعنی امر واقع شود قائل تجرین آن میگردد و درینجا قائل بصحت مخفف کہ نہی ازان بالبت  
 شدہ و این دلالت واضحہ دارد بر آنکہ مذہب سابق را گذاشتہ این مذہب اختیار نمودہ بچنین  
 قول او خفت بجزیم اگر مشتقات پیدا شد صیغہ نہی ازان صحیح می شد و انست بر انکار او از مشتقات  
 آن و این انکار بدیست مولوی منوی فرایده باللب و مساز خود گر خفتے +  
 بچونے بس گفتنیها گفتے۔

### حکایت

<p>جوانان تشنیدند همه          رشوخی در افکنده غافل بکوی          ز دور فلک لیل موش بنار          نه چون باللب ز خنده چون استه          در بعض نسخ و طیب نعم باضافت و همین صحیح و چندی بہر دور بعض دیگر نشنیدند حذین بہم۔</p>	<p>شہ در جوانی و طیب و نعم          چو بلبل سرایان چو گل نازہ روی          جهان دیدہ پیری ز ما بر کنار          چو نذوق زبان از سخن بستہ بود</p>
<p>چہ در کعبہ حسرت نشینی بدرد          آرام دل با جوانان بجم          جوابش نگرتا چہ سرانہ گفت          چسیدن درخت جوان را ستر</p>	<p>جوانی بد و گفت کای پیر          یکے سر بر آرزو گر بیان عمر          بر آورد سر سائخورد از زلفت          چو باد صبا بر کاستان وزد</p>
<p>در بعض نسخ جوانی فرارفت و کج محنت و در صورت معطوف فرارفت اہی و گفت محذوف باشد          و قول او کای پیر مرد تا آخر بیان مقولہ آن و بجایے یکی کہ بمعنی یک نوبت است دی بمعنی یکدم          و بجایے سر از لفظ مبر و اندہ و قول او از زلفت کنایہ از گریبان۔</p>	
<p>شکستہ شود چون بز روی سید</p>	<p>آجی تا جوانست و سر بہر خود</p>
<p>فاعل چہ خود و فاعل شود و رسید فیہ سے کہ رایح بطرف خود است و در حادہ نسخ تا جوانست          بہرہ خود و این تکلف صحیح میشود۔</p>	
<p>بریزد درخت کشن برگ خشک          کہ بر عارفیم صبح پیری دید</p>	<p>بہاران کہ بار آورد و بد شک          نزدیک را با جوانان چسید</p>



<p>دما دم سر رشته خود اهدود که ما از تنم شست دست و اگر چشم عیاش جواست که در</p>	<p>بقید اندرم جره بازی که بود شمار بست نوبت برین جوان شست چو بر شست از بزرگی خیار</p>
---	---

بعضی متحققین نوشته که از اهل ولایت سردیس مسموم است که اول درختی که شکوفه میکند بید مشک است لیکن برگ ریز درختان دیگر در آن وقت نیست بلکه پیش از آن بدلی باشد و نیز درخت بید بار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بید بار مشک آرد و آن عبارت از شکوفه باشد و در صورتیکه باو بیان صورتی بود بر آن هم وارد میشود که در آن وقت برگ و نخت نیمه ریز بدلیش از آن چند گاه برگها ریخته می شود مگر آنکه بریزد یعنی ریخته باشد و حاصل معنی آنکه در بهار که بید مشک شکوفه میکند درخت کهن مثل چهارسپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نمی رسد که خود را شریک خود آملی بید مشک سازد و در بیت آینده می گوید هر گاه احوال کهن سالان و نوبتران حق این است مرا هم که سیرم با جوانان شریک صحبت نباید بود چرا که این مردم تازه بنما اند و بروی سن صحیح سیری دیده است انتمی کلامه تقدیر هست که در مصرع اول از بیت اول تقدیر می شود و نیز بار مشک معنی شکوفه نظیر می خواهد و دیگر هر چند مسموم چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شکوفه کردن بید مشک است لیکن قید کهن دلالت دارد بر آن که برگ ریز درخت کهن وقت شکوفه کردن بید مشک باشد و الا فائده این قید ظاهر نمیشود پس بهتر است که گوئیم مصرع ثانی از بیت اول معطوف است بر تمام مصرع اول چنانکه در کرمیه و اوجاهه اللهم لا یتاخر و لا یستقدمون - و در تفسیر لا یستقدمون گفته اند که لا یستقدمون معطوف است بر تمام شرطیه و اجابا و اجملتا آخر و بار معنی ششخ چنانچه گویند بر باره بید مشک معنی شکوفه او از قبیل اطلاق گل در اده جز و قولی او جره باز کنایه از رواج و شست یعنی شستن دوا از تنم در تنج معتبره از هر سها و بجای چو بر شست از بزرگی خیار و چو بر شست ز سر خیار و در بعضی دیگر چو بر شست بر حال قول او از بندگی نیز عبارت از سر و کلان سانه است و در بعضی نسخ بجای چو بر شست جمله با دیدالی مهیا و بجای بید بوی بجای کهن که مقابل نواست -

<p>نشايد چو بلبل تماشا می باغ چو میخوایی از بانیه کشته بال</p>	<p>مرا بر وقت بارید بر پیر ز باغ کنند جلوه طاقوس صائب جمال</p>
--	--

حاصل معنی بیت اول آنکه موی سیاه سفید شده است لائق نیست تماشا کردن بانح را و قول در یازیر کند و بایستی و کاف تازی و بعضی نسخ مرغ -

مراغله تنگ آمد اندر درو | شمار اکنون سے دمد سینه نو

قول او مراغله تنگ آمد اندر درو - مراغله اند زمان درو - بتقدیم مضامین الیه بر مضامین ای غلام زمان درو درون آمد و بعضی محققین نوشته این توجیه وقتی صحیح باشد که در فارسی این قسم آمده باشد منتها این نکات تفاوت است ازین بیت که در او اخیار با ششم گذشت -

کے این شکر نعمت بجا آورم | او گر پائے کرد بخدیت سرم

بھی کے شکر این نعمت دور بعضی بوقت در دو بر تقدیر حاصل معنی آنکه ایام جوانی من منقصی شده -

گلستان مارا طراوت گذشت | کہ گلدسته بندد چو شرم و گشت  
مرا تکیه جان پدر بر خصاست | او گر تکیه بندد ز گانی ز خصاست

فما عمل گشت ضمیر سے کہ راجع بطرف گل است و در بعضی نسخ زودین زوان گل کہ بزمرد و گشت -

مسلم جوان راست بر پائی بست  
گل سرخ رو بیم نگر زرناب  
ہوس بختن از کودکی تمام  
مرا می بیاید چو طفلان گریست  
نگو گفت لقمان کہ تازیستن  
ہم از باد اوان در کباب بست  
جوان تارساند سیاہی بنور  
کہ پیران برندا استوانت بدست  
فرورفت چون زرد شد قباب  
چنان زشت نبود کہ از سر خام  
ز شرم گناہان طفلانہ نیست  
ہ از سالہا بر خطا ز لیستن  
بہ از سود و سرمایہ اوان بست  
بر دپیر مسکین بسیار ہی بگور

بجز مضامین الیه ای بدست جوانان و پیرای بخت ای بزور با بر حسن قول اول زشت نبود و از سالہا در بعضی نسخ زشت ناید و بد از شرم او در بعضی بگر تا یک زمان و این غلط نسخ است و گریست و زیست و بست ہر سه کلمہ بمعنی مصدر سے -

حکایت

اگر سن سالے آمد بنزد طبیب  
آنکہ دستم بیک بر نہ ای نیکر اسے  
از نالیہ شش تا بگردن تو میب  
کہ یا بجم سے پر نیاید ز جابے

و در بعضی نسخ کہ در حق تقدیر مصدر دوم حال است از و سے و معطوفت آمد اسخنے و گفت

بہار بوستان

مخردت ویت دوم بیان مقوله آن دریم ضمیر در معنی مضاف الیه بزرگ است که از وی قطعه شده با حفظ  
طرح نگشته و حاصل معنی آنکه و گفت که دست خود را بر تنفش من نه که پاسه من از جای خود حرکت  
نمیتواند کرد تا با استعانت آن پیش تو توانم رسید

بیدان مانند این قامت جفته ام | آنگه گویی بگل در نورخت ام |

جفته یعنی جسم نارس و نمانده و در بعضی نسخ بدان سنان پریشان و شفته ام که گویی تا آخر در بعضی نسخ  
خسته ام و بگل پاسه در معنی ام ای در گل پا را استوار کرده ام نیکن این غصه من  
چفت الحاقی به معنی است

بیدو گفت دست از جهان گسل | آنگه بپست قیامت بر آید ز گل |

بضایف جهان مخدوفت و این کلمات اولیایه است یعنی طیب بدو گفت که دست از حیات و دنیا  
بگسل و از تو امید بشو که پاسه تو ام و زاز گل بر آمدنی نیست روز قیامت خواهد بر آمد

لشاط جوانی ز پیران مجوسه	که آب روان باز ناید بجوسه
اگر در جوانی زوی دست و پای	در ایام پیری بهش بافتن سوسه
چو دوران عمر از چهل برگ گذشت	عزیز دست و پای گشت از سر گذشت

آب روان تشبیه به نشاط جوانی است و حال معنی آنکه آب روان که از جوسه پار رفته باشد باز دور  
جوسه نمائید در نسخ معتبره که این آب دیگر ناید بجوسه و درین صورت اشارت به نشاط  
جوانی و دیگر معنی من بعد باشد و قول او کاتب از سر گذشت ای در آب فرو شدی

نشاط از من آنگه رسیدن گرفت	که شام سفیده دیدن گرفت
بباید بوسه کردن از سر پدید	که روز بوسه باز سے آمد پدید
بسیاری کجا تازه کرد و لم	که سزه بخوابد و میسر نگذرد
انصریح گشتان از عوام بوسه	گذشتیم بر خاک بسیار کس

مصرع دوم بیان آنگه گرفت معنی بنیاد نهاد و فاعل این فعل سفیده دیدن و شام مفعول فاعل  
در شام من سفیده دیدن بنیاد نهاد و معنی تواند که سفیده دیدن مفعول گرفت و شام فاعل آن  
بود و این مجاز محقق است مثل بنیاد نهادم از شام من سفیده دیدن بنیاد نهاد و در بعض  
نسخ نشاط از من باندیم و در بعضی دیگر از من آنگه و پدید و بجای سه روز بوسه با تری  
تجدید پاسه و در بعضی نسخ آنگه که سزه بخوابد و میسر نگذرد ای در پست که سزه بدید از خاک

کسانیکه اکنون بغیب اندراند در لغت که فصل جوانی برقت در لغت چنان روح پرور زبان	بیایند و بر خاک ما بگذرند بهر و لحب زندگانی برقت که بگذر شست بر ما چو برق ایمان
---	---

حاصل معنی بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و بر خاک ما خواهند گذشت و در بعض نسخ کسانیکه از ما و بجای برقی ایمان برقی جهان با لطف خویش یابی نسبت لیکن مشهور ستاره ایمانی و سپس ایمانی است نه برقی ایمان۔

ز سودا که آن پوششم و این خورم در لغت که مشغول باطل شدیم چو خوش گفت با کورک موز گام	نبرد خستیم تا غم دین خورم ز حق دور ماندیم و غافل شدیم ککار سے نکر دیم و شد روزگار
--	---

متعلق نبرد ختم و خست غم خوردن هر دو معذون و کلمه تا بیانیه است و حاصل معنی آنکه بسبب این خیالی غم که چنین و چنین بکنم مسل و توجه نکردم باین که غم دین خورم تا بدان عاقبت نمود و شوم و در بعض نسخ ز سودا که آن با صفاست و این واضح تر است۔

گفتار در غنیمت ایام جوانی

جوانان را طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز سپهر	این کان تعلیم و جوانی عبارت از کار جوانست و حاصل معنی آنکه کارهای که از جوان می آید از سر نخود آمدید
--	--

فراغ دلت مهبت بیرومی بن من امروز را قدر نشناختم	چو میدان فراخ ست گوی بز بدانستم اکنون که در خستم
--	---

این بیت مدحی است از روز دین و صبر و ثبات پس کار است بکن معذون و مصرع دوم معطوفت بر مصرع اول بحدن عاطف و چو میدان فراخ ست شرط و گوئی بز بن بتقدیر لفظ پس که بر جواب شرط می آید جزای این شرط و حاصل معنی آنکه امروز که ترا فراخ دل و بیرومی بن هر دو میسر است پس کاری بکن و چون میدان فرصت فراخ ست پس گوی بز بن و آنچه بعضی محققین نوشته که مصرع اول مدحی مؤخر است از مصرع دوم و معطوفت است بحدن عاطف بر عبارت چو میدان فراخ است پس حاصل معنی این باشد که چون میدان فراخ ست و فراغ داری و در وقت قوت

نیز هست پس گوی بزین چرا که اسباب همه میاست این محل تعجب زیرا که در بعض جاها شارح بنا بر مثل  
 این ضرورت قائل بتقریم معطوف بر معطوف خلیه شده در آن مقام بر شایع اعتراض کرده که این  
 وقتی صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربی سنده شعر فارسی نمی تواند عهد و طرفه  
 آنکه خود در بیت با سخن فیه قائل بان شده و قول لوران روز را قدر استازت پایام جوانی و کلمه را  
 مفید معنی اضافه است -

قضا و زنگار سے زمین در بود	که هر روزی از وی شب قدر بود
چو کوشش کند پیر خرز پر بار	تو میر و گم بر باد پاسه سوار
مصرع دوم صفت روزگاری و تشبیه هر روز شب قدر در رفت ز تبت و خوبی است -	
شکسته قدح گره بندند خست	نیا و رو خواهد بهلایه درست
کنون کوفتادت بغفت است	طریقه نذار و بجز باز بست

نون نیا و رو مربوط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد و بهای قدح درست را و فاعل و قناد ضمیری که  
 راجع بطرف قدح است و تالی ضمیر متصل منصوب و معنی مضان ایله دست و باز است معنی پیوند  
 کردن و در بعضی نسخ بهایه سخت ای بهایه که پیش از شکسته شدن و است و بجای بجز لفظ  
 نگردد که آن نیز حرف استغنا است و در بعض گرفتادت کاف فارسی که حرف شرط است و این  
 تحریف و بجای طریقه و بهر تقدیر عبارت از چاره است -

که گفتش همچون در اندازتن	چو افتاده دست و پای بزین
بغفت بد آوی ز دست آب پاک	چه چاره کنون جز تجمیم خاک

کاف استغنا میوه چو افتاده مشروط است و پای بزین جز او معطوف آن غنی و خوشی تن به سائل  
 مقصود برسان محذوف و در بعض نسخ چو افتاده هم و درین صورت فاعل این فعل ضمیری باشد  
 که راجع بطرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پای بزین و خوشی تن یا  
 بیکار مدار که شاید از فرو شدن خلاص یابی و جان را سلامت بری -

چو از جان بگان در دیدن کرد	ببروی هم افتان و خیزان بود
اگران با و پایان برفتند تن	تو بید است و پای از نشستن خنجر

ای اگر و ببروی و و پس مادی آخر افتان خیزان هم راه میتوان رفت پس رود زمین صبر جا  
 مانده باش و قول او از نشستن بجز کلمه از اعراضیه و نیز امر از خیز بدن مبدل خیز بدن معنی

شسته زور سرین رفتن چنانچه اطفال میروند و تبدیل میخونند همیشه تبدیل زور سرین تا زنی نازکی  
با هم قیاس است و لهذا قیاس آن با مقلد نیز صحیح شده

الغرض باید با هم قیاس کرد و بزرگ بود | چون بزرگ اندک است و بزرگ است بزرگ بود

توجه کن که اینها همه از یک جنس است و در بیان آنرا در این کتاب نیز اشاره شده و در بعضی از کتب دیگر  
پیدا کرده اند که در بعضی کتب دیگر از کتب دیگر آمده و در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر  
سود میزد و در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر  
باید بود که بیشتر بزرگ تر رسیده است و چون بزرگ تر رسیده است از خواب تا غفلت پیدا کرد  
بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر

حکایت

<p>زور بست پانته دو دیوان قیام ز غام مشغول میسر از زور خیز که بر سر نه خیز می از جنگ بزرگ ولیکن بیابان به خیز از سر است خیز می در کس که می در مسیور بمنزل رسید اول کاروان که پیش از اول زور بسیار خیز</p>	<p>شسته زور سرین رفتن چنانچه اطفال میروند و تبدیل میخونند همیشه تبدیل زور سرین تا زنی نازکی با هم قیاس است و لهذا قیاس آن با مقلد نیز صحیح شده</p>
---	--

بهر اول و بیشتر حاصل است از قائل آمد و متعلق آمد یعنی بر سرین مخدومت و مهرش دوم از بیت دوم  
مطوف بر آمد و مطوف زورانی گفت مخدومت و قول او که خیز پانته ما بعد بیان مقول آن  
مگر در دست نشان اول بزرگ نمادی و پس استند و استند آن یعنی این را و همه دیگر  
ظاهر نیست مخدومت و کانت در حد و مهرش دوم بیان بین مخدومت است و حاصل یعنی آنکه شترانی  
بر سرین در آمد و در آن حال که بتبس سول و شیز با و وزام شتر بر سرین زوراکه اشاره کرد  
باین که خیز و گفت تو که چنین در خواب غفلت فروری که پانته جری هم بر سرین خیز می این را  
و همه دیگر ظاهر نیست که آنکه اول بزرگ نماده باشی و پس و س که تواند که کلمه بزرگ را می  
بود و در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر در بعضی کتب دیگر  
مطوف بر آمد و مطوف زورانی گفت مخدومت و قول او که خیز پانته ما بعد بیان مقول آن

بنفقت می خسی در نسخ مجزه سپس ای بعد ازین وقول او پیش اندرست ای در پیش است  
و نجا سے لیا زند رخت یہ بند رخت ای بار کتہ رخت را۔

<p>بهره نختگان تا بر آرزو سر سبق بر در هر که برخاست زود چو شبیت در اندر روی شباب تن آل روز بر کند هم از عمر امید در لغا که بگذشت عمر عمر نیز گذشت آنچه در نا صوابی شست کنون وقت نخت است اگر زوری</p>	<p>نه بینند راه روزگان را اثر پس از نقل بیدار بودن پیوه شبست روز شد دیده بر کن خواب که افتاده اندر سیاهی سپید بخواهد گذشت این دم چند نیز درین نیز هم در نیابی گذشت گر امید داری که خرمی بری</p>
--	---

ترکیب اول و سکون دوم سرخ و نشان پاسے و بنفقتین مطلق نشان و در بیت ما نحن فی معنی سرخ  
استعمال یافته پس همان باشد از قبیل ذکر عام و اراده خاص و حاصل معنی آنکه گسائیکه در راه  
خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سرخ راه رنگان را و در آن شارت  
است با آنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را عنایت فرمود فرصت از دست  
تبیاید و او وقول او پس از لخص بخند صفات ایله ای پس از گذشتن قافله وقول او یک  
در بهاران در بعض نسخ در زمستان و قول او افتادم اندر سیاهی سفیدیم متصل منصوب در  
معنی صفات ایله سیاهی و سفید معنی سفید است و این معنی است و حاصل معنی آنکه ایام جوانی  
منقضی شده و پیری آشکارا گشته و قول او درین نیز هم در نیابی گذشت - در بود و مخفف  
و گردان مخفف شرطیه است بر جمله که مخرج اول است و لفظ این اشاره به عمر است که در  
ناصوابی بگذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ در نیمه می و درین صورت  
کلام که بر بانی شکری از مع مد قول خود مخذوف بودا سے و اگر این رسمے تا که باقی است  
هم در نیابی پس گزیده انکار وقول او اگر چه بروری مفعول این فعل مخذوف از جهت قیام قریبه  
است اگر آن تخم را انکاری و غم شمس کنی -

<p>بشهر قیامت هر وقت گفست</p>	<p>که وحی نذر و بگشت نشست</p>
<p>در بعض نسخ که موجه باشد حاصل معنی آنکه مفعول نیست بگشت نشستن زیرا که مفعول درستی پس درین جهان شرطیه بر دار که در آن جهان به کار آید و آن کتابه از اعمال حسنه است۔</p>	

گرفت چشم خفاست تدبیر گور بکایه توان ای سپر سود گور	کنون کن که جسمت بخورد است مود چه سود افتد آنرا که میسر خورد
---	--

مصرع دوم در مخفی مقدم است بر مصرع و چشم خفاست عبارات از بصیرت و لطیف کنایه از ذات عقل هم  
متمم در لفظ کن تعقیب است و موشش بعد از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که کنون که هم  
یعنی تن ترا خورد نخورده ای نموده تدبیر گور کن که در گور بیخ تدبیر از دست تو نخواهد برآمد و تدبیر  
گور کردن کنایه از افعال حسنه است که بسبب آن از عذاب بر خاص توان یافت و قول  
اوسود کردن معنی سود کردن و فایده برداشتن است

کنون گوش کباب زهر در گذشت کنونت که چشم است اشک ببار نه بوسه باشد روان بر بدن زوانت گان بشتن او ز قول غنیمت شمار این گرامی نفس مکن عمر ضائع با فسوس و حسرت	نه آنکه که سیلاب ز سر گذشت زبان در دیا هسته غدیری بیار نه بمواره کرد زبانی در دهن که نوزد بگیرد پیر سوز پوپل که بے مرغ قیمت ندارد نفس که فرصت عمر ز دست تو وقت سیاحت
--	---

در بعض نسخ زوقتی که حاصل معنی آنکه کنون که آب زهر در گذشت ممکن است که اگر دست و پا زنی لبال  
متصور بری اما چون سیلاب شده از سر گذشت فروخواهی بشد و جان بسامت نتوانی برود  
و قول او چون نفس ناضق ز گفتن نجف است ای نه آن زمان که نفس ناطقه از لطف بازماند و این مجاز  
است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح نفس کنایه از جسم انسانی الوقت  
سیف تا طبع قول مشایخ است یعنی وقت تمسیر برنده است

حکایات

فضا زنده رازک جهان برید	و اگر کس گمش گریبان درید
-------------------------	--------------------------

رگ جان سته رگ که بتازی جیل انورید گویند بجای بودن روح حیوانی است و باب بریدن رگ  
و متودی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل بید جهان رگ جان و بر تقدیر ثانی فضا  
باشد و در احوال اقرب

چنین گفت بنینده تیر موش ز دست شما مرده بز جوشستن	خو فریاد وزاری رسیدش گوش اگرش دست بودی دریدی کوشن
---	--



که چندان ز تان در مردم هیچ	که روزی در پیش از تو کردم هیچ
فراموش کردی بزرگ خویش	که مرگ منت نانتوان کرد خویش

یابیت چهارم جمیع ابیات با هم دست و گریبان و مضرع دوم از بیت اول مضرع و جزای آن  
مخزون بنا بر قاعده که گذشت و هر سه بیت دخول کاف بیانیه مخزون و قول او چنین بین آن  
مضطرب دست این زبان مضطرب در پیدی زنی و گفتی هر دو مخزون و بیت سوم مقوله گفتن  
مخزون و دیگر بگر برای تشکیک است و حال منی آنکه از دست تو ای نوحه گرا اگر مرده راست در بان  
بودی بدریدی گفتن را بر خویشتن و گفتی که اینقدر هیچ و تاب بسبب تیار و غمخواری من مخور که یکت  
روز پیش از تو قصد این جهان کرده ام و در تنم دیدم بر این نخواهد گذشت که بر من خواهی رسید  
پس مفارقت من که تر این چنین خسته و ناتوان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش کرد و باکی  
ومی تواند که بگر برای استنشاد فراموش کردی مرگ خویش منشی او مستحق است این استغنی در این بلا  
و بجهت دیگر ظاهر است مخزون بود و تنبیه لفظ دیگر کس بعینه مفرد و ششین ضمیر متصل منصوب  
در قول ما در سیدش در معنی مضان الیه گوئی و مرجع این ضمیر نیز همان دیگر کس و بیچ نیز می باشد  
قواعد است و درین صورت اختیار لفظ شما که بیچ جمع مخاطب است بجای مخاطب واحد از برای  
تغریف بود یا نوعی از تیره اسلوب و این در کلام نصی مخصوص در کلام واجب الاخطام بسیار آمده  
مثلا در سورۃ طلاق در سیپاره نیست و هشتم خطاب محجبا یا ایها الینسی اذا طلقتم النساء و در  
سورۃ یوسف خطاب بزرگوارانه من کیندر کن ان کیندر کن عظمت دور قاری چنانچه در خبر غریبه  
گدا افتاد و شهر شما باشد که از سرفرازی غریبان بگری و خواهی سیر از سه دور دار از  
فاک و خون و این چو از ما بگذری و کاندین ره گشته بسیارند قربان شما.

محقق که بر مرده زخرد گشس	نه بروم که بر خود بسوزد دل
ز بحر ان طفلی که در خاک فیت	چه نالی که پاک آید پاک فیت
تو پاک آمدی بر خرد بانش با	که تنگ است نایاک فتن سنج

کاف و مضرع اول از بیت اول و تنبیه و کل بکس کاف فارسی دل بر مرده زخرد زخرد است و کل ضمیر  
متمم ضمیر در اول معنی خود و اضافت با دینی نزد است و در دوم یعنی او و بعضی نسخ چو بر مرده  
خرد در بعضی بیصر هم ز مرده کرده گشس و این مثل تامل و قول او که زخرد است ای خرد  
و بعضی که تنگ است و این شاید که صحیح بود زیرا که مرده را نام و تنگ نمی باشد.

<p>کنون باید این مرغ را پای بست نشسته بجای دیگر کسی اگر سبلا نسته و گریغ زرن عبر و خشی ارگ سبلا ندکنند</p>	<p>نه وقتیکه سر رشته رفت دست نشسته بجای تو دیگر کسی نخواهی بخود بدون الا کفن چو در رنگ ماند شو و مای بند</p>
--	--

این مرغ کنایه از روح حیوانی و دست بجهنی مصدری و سر رشته بجزت مضاف الیه یعنی لفظ آن و مای بند متصل و در معنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده و بالفاظت لحن گشته و در این لفظ سر رشته از دست و در تصویرت فاعلی بر ضمیری باشد که بطرح بطرف مرغ و قول نشسته بجای تو خواهد شد و بجای پای بخود بدون نخواهی بعد بدون دور بر دور صورت متعلق بدون یعنی ازین جهان مجده دست بجای خود خشی از خود گشته اگر خوش جمع و خشی است و فارسیان جمع عربی را بجای واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکرر گشته است اگر ترجمان مصلیه

<p>ترا نیز چند آن لعل دست زور تصريح دویم بیان چندان و حال معنی آنکه ترا نیز تا آن زمان دست زور دست که پای تو در رنگ گور خور زور است و سگ و در رنگ گور زور خواهد رفت پس لامحاله معذ در خواهد شد و از کفند پاد سبائی نخواهی یافت -</p>	<p>که پایت زلفت است و در رنگ گور که کفند نمساند بر و گور دگان</p>
--	---

در بعضی نسخ منتهی برین گفته کاروان - که گفته نباید تا آخری قرار میگیرد بر و گور دگان بلکه بزمیری افتد و در تصویرت گفته کاروان مضافت با فعلی ملاست عبارت از گفته می بود که کاروان دران فرود آید

این بیت فایده ندارد و آفتاب که الحاقی است -

<b>حکایت</b>	
<p>خود رفت جم را یکے نازمین</p>	<p>کفن کرد چون کرمش بر زمین</p>

خود رفت کنایه از مرد و کرم را مفید معنی مضافت و فاعل کرم ضمیر بکیه راجع بطرف جم است و حاصل معنی آنکه کرمی از خاتون جم بمرد و جم کفن کرد او را بر زمین چنانچه کرم بر زمین کباب بر زمین میکند و دران پنهان میشود

پدخته در آمد پس از چند روز  
چو بوسیده دیدش حیرین کفن  
من از کیم بر کفنده بودم بزور  
کوردی مگر بدینامی و سوز  
بفکرت چنین گفت باخوشتن  
بکنند از و باز که مان گور

حاصل آنکه بعد از گذشتن چند روز از مردن وی بر خنده و ساء تا چنین چنین گفت و چه باخوشتن

سر زابو دگنبدی که بوسه بر کتف و مراد از چند روز بدست که بر ششم در آن گفته تواند کردید و الا در پیام  
معدوم گفته نمی شود و قول او از کرم تا آخر مقوله گفت که در مصرع دوم از بیت سابق مستوفی  
برکنده غنی حریر مخدوم از جهت قیام قرینه -

او و ششم جگر کرد و زوی کباب | که میگفت گوینده در باب  
ضمیمه منضم منسوب در معنی مضامان ایام جگر است که از زوی قطع شده با لفظیت سخن گفته  
و میگفت معنی می سرودم سرود بیت آینده مقوله آن در بعضی نسخ گوینده با رباب و در تصویب  
با رباب صفت با حال باشد از حال گوینده -

در لفظا که بیست و سه روز کار | بر ویدک و بستگند لوبسار  
بسته بر ووی ماه آردی بهشت | بر آید که ما خاک با ششم و خشت

برایه از روی بر آمدن و غیر لفظاتی تحریر و نیز چون ترجمه ایضا در معنی سخن از لفظا بیست  
که از جهت تعین بعد از وی واقع شده و بیت دوم معطوف بر قول اول و بس در روزگار این کاف معنی  
و او حالیه است و چون دی تا مدت بدون آفتاب در برج میزان است در این ماه شدت برودت بسیار  
آردی بهشت با ششم و یای مجهول مدت بدون آفتاب در برج حمل و درین ماه چشم بیمار هر دو را آورده  
پس حاصل معنی آن باشد که غیر ما بیست روز کارای در زمانهای بسیار گل خواهند روئید و نو بهار خواهد  
خاک گفت و نیز بسیار و نگاه و آردی بهشت خواهد آمد و حال آنکه ما خاک و خشت خواهد هم بود -

پس از ما بیست گل در بوستان | ششینند یا یکدگر بوستان

بیستین گل اشاره بگلهای با فعل و مصرع دوم معطوف بر بیستین و در بعضی نسخ همی گل پس معنی بیستین  
باشد و در بعضی نسخه گل ای مدت بسیار و در ششینند معنی خواهد داد و خواهند شست فاعل  
و در بوستان و گل مفعول آن و فاعل ششینند لفظ بوستان است اما اگر در از زاده دیدن باشد  
درین صورت فاعل این فعل گل و بوستان مفعول فیه آن خواهد بود و بعضی محققین نوشته اگر چه این  
بیت در مرتبه خود صحیح است بلکه خالی از لطف نیست لیکن در اینجا الحاقی است چرا که شیخ فیه  
بر دو بیت سابق نیز تنضم تعزیت برین مضمون گفته -

احکامیت  
کے پارسا سیرت حق برکت | قداوش کے خشت ندین پر  
قول او یکے خشت در بعضی نسخ مکر خشت -

در گرفتاری محرم از بهر شو است	انبا یحییٰ کس در نما کرد راست
-------------------------------	-------------------------------

خواستگاری سوال کردن در راست حال است معمول در نما که از این قامت و حال می آید بعد از این قامت عجز را در آن حال که راست است با بیشتر است هر کسی در نما در راست کردن از بهر گریه آوست است که قامت ابتدای مضامین در غیر مضامین این و مصرع ثانی خبر از مبتدیان و فاعل تیار به لغت کرده معنی کردن معنی جعل و مضامین الیه که در ثانی فقط آن که مفعول اول کرده است معنویت و لفظ و تا مفعول ثانی آن راست معنویت بر و تا و حاصل معنی آنکه بعد از این قامت عجز را به ای می گویند نباید پیش کسی کردن آن در نما و راست که عبارت از قیام در نما است چنانچه در هنگام تعظیم مقرر است

اسلری کنم یا می بستمش ز خام	در خندان مستفقتش همه عجب و خام
-----------------------------	--------------------------------

طایر مراد از در خندان سقف اشکال و صورت چوبین باشد که در سقفها سازند از تمام تمام بندی پس شخص آن بود از جهت تضیلت این چوب بود بر چوبهای دیگر بنا بر گران بهائی و خوشنوی آن و در نسخ معتبره چوب سفیدش در این صورت چوب سفید عبارت از سفید و عظمت آن بر قول او در بعضی نسخه در باشد

اسرود همندش چنان خیره کرد	که سود اول روشش سیره کرد
---------------------------	--------------------------

هو شمرده صفت سرخوش از لفظ چنان لفظ هم و مضامین الیه سودا سرد و مخدوش و فاعل خیره کرد خیری که راجع لطف سوداست و حاصل معنی آنکه سودای افتادن خشت زرد است در سیر و همند او را خیره کرد و همچنان که اول روشن او را تیره کرده بود و در بعضی نسخ معتبره سیر همند چنان خیره شده که روی دل روشش خیره شد + در این صورت متعلق خیره شد یعنی از افتادن زرد است و معنویت باشد

ایکے حجره خاص از می درون	در حجره اندر سر بوستان
--------------------------	------------------------

ای یکے حجره را مخصوص کرده اند برائے شستن با هم دوستان و در آن حجره را بر آرم در سر بوستان و در بعضی نسخ یکے حجره شایسته دوستان است

بفر سودم از زخم بر زخمی دوست	رفت دیدگان چشم و مغز اجبت
و گزیردستان بر ندیم خورش	براحت و هم روح را برورش
بسنجی بهشتان نما بسترم	روم زمین بسنجی خمری گنم

منازعت موم حاصل معنی آنکه از بسکه رفته بر رفته موخته لباس بدن خود کرده ام بدن من از خشونت  
 و روشنی این چنین پوشیده میماند سوخته شده و از بسکه در مطبخ خورده ام لغت دیگران چشم زلی نور  
 ساخته و مخرم را سوخته است من بعد میگویم که جوان مردانه معاش می کرده باشم یعنی زیروستان  
 و ناتوان از فصل من نصیبی برداشته باشند و من با غنیه لطیفه روح را می برورده باشم و در نفس  
 نسیم مغز و با تم با صافیت و بجای بند که از داده برداست پزند از داده نخب و بعضی محققین نوشته  
 محققین نماید که سابق یکی خشت زرین گفته و یک خشت زرین آن همه نیست که در این تقدیر است  
 که خیال کرده تواند شد پس لفظیکه ظاهر تحریر است و صحیح لسی نهاد و بیت موم گفته -

همیشه در اندیشه کسین سنج و دل | در و تا زیم ره سیا بد زوال  
 انهمی این کلام ناشی از غفلت محض است زیرا که چون آن شخص خشت زرین یافته ضبط بگردانید  
 خیال خام را سخت که چنین چنین باید کرد اگر چه فی الحقیقت از یک خشت زرین چنین چیزی  
 و عمارتها سرانجام نپذیرد که تواند شد و بیت آینده یعنی خجالتش خرف کرد تا آخر همین بیت چه  
 بندی درین خشت زرین دلت - مویذ ایست تا فاقم اعنی -

خیالش خرف کرده کایوه نیک	بمنزش زو برده خرچنگ خنگ
فراغ مناجات و رازش نماید	خور و خواب ذکر نمازش نماید
بصحر ابر آمد سر از عشق مست	که جای نبودش قرار داشت

خیال کنایه از سودا و مصرع دوم معطوف بر حرفت کرد و مضامین خرچنگ یعنی لفظ مثل مخزون  
 شبیه آن بخرچنگ در حق گرفتگی و فروردن چنگ است پس حاصل معنی این باشد که سودا خرف  
 کرد او را و در منزلش فروردن چنگ خود را ای بنده در دران بنفشه و مثل فروردن خرچنگ  
 آنچه را در زمین و آنچه بعضی محققین نوشته که از کتاب حذف بیجا است معنی ظاهر درست میشود  
 کمالا یعنی علی المتامل و قول او خور و خواب و ذکر نمازش نماید و در نسخ معتبره و سمرقند ذکر  
 نمازش نماید و قول او سر از عشق و بعضی از عشو و در بعضی از فکر و بهر تقدیر مضامین ایله  
 آن معنی لفظ محبوب مخزون و نسبت معنی مصدر است -

یکے بر سر گور گل می شست	که حاصل کند زان گل کور خشت
باند لشمه و ز خود فرود رفت پیر	اگر ای نفس کوه نظر نامید

یکے یعنی کسی در بعضی نسخ که سازند از بهر آن کور خشت و این با مصرع اول ربطی ندارد

ز چندی درین خشت زین است که یکسوز خسته کنند از کلمات

در بعضی شرح چه بندی درین خشت زینیه فلان که ناگفته می کنند تا درین دور در صورت تا می خیر  
متصل در حسی مضان ایستگن باشد که از وی قطع شده با لفظ کنند لفظ گشته ای ناگفته می خواهند  
از کس تو را آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از خشت زین یکسوز خسته نیست بلکه خست خستار این  
توجیه باس قول خود درست است که پیش ازین گفته

طبع را بجز این و پانست باز	که یازده خشت زین یکسوز خسته است
برادرانی فرد با پند زین خسته است	که بیست و نه خشت زین یکسوز خسته است

مگر را مفید معنی اخلافت و مصرت و هم بیان چندان و لفظ با زبانی تحسین کلام وین سخن از قبیل اخبار  
قبیل اند که لفظ از بجز مضان آنی لفظ بیان وضع منظم موضع معترض پس حاصل معنی آن باشد  
که در آن طبع آنقدر کشاوه نیست که یکسوز خسته زین خسته کرد و درین تقدیر خستین  
در آن کنایه از قناعت کردن بود لیکن غیر این بیت جای دیگر دیده نشده و تصحیح که بارش است  
بنا بر این شرح تصریح کرده اند در صورت مراد نیستین ضمیر متصل منضم به طبع بود و بارش است  
تو استن و حاصل معنی آنکه توانی بستن بان آن طبع را و آنچه بعضی محققین نوشته که ظاهر بارش به بند  
یعنی همان طبع آنقدر فرخ و باز نیست که حاصل گر لقمه هم رساند باز در آن را به بند آتی هیچ نسخه  
بر عقاب بند مساهلت نمیکند و معنی فرق میان حرف طبع مخرج بیان است و آنچه بعد ازین گفته  
که هر چند طبع در حسی من همیشه اللفظ نزدیک هم اند لیکن در حرف لغز دارند چه طبع خواهش  
بجاست و حرف زرد مندی بسیار چنانکه از موارد استعمال معلوم میشود آتی نیز محل نامل چه مراد از  
حرف متقدمین است یا حرف متاخرین و حرف متاخرین خود سند را شاید در حرف متقدمین  
محتاج سند است پس او را باستی که یکی از موارد استعمال از کلام متقدمین بیان کردی و  
قول او یک خشت بست است است

تو خاکی را اندیشه سود و مال	که سرمایه عمرت را کمال
برین خاک خندان صبا بگذرد	که هر دره از نا جانان برود
غبار بود چشم غمخات بدو	سوم بوس گشت عمرم و خشت

در اندیشه سود و مال حال است از غیر فاعل معین این کاف اعمی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی  
بیت اول آنکه تو در آن حال که در اندیشه اغزایش مال فرودفته غافل ازین که سرمایه عمرت است

بکن سرمه غفلت از حیرت پاک  
 آنکه فردا شوی سرمه در چشم خاک  
 ای فردا است که در چشم خاک که کنایه از تنگانه کورست مثل سرمه خواهی شد در خانه تسخ شود  
 سرمه درین صورت چشم بکزدن مضایق ایله و فاعل سرمه شود خاک باشد ای فردا که در کور بروی  
 و چشم تو همین خاک سرمه خواهد شد در بعض دیگر شوی سرمه در زیر خاک ای خواهی شد  
 سرمه در زیر خاک -

حکایت

میان دو تن دشمنی بود چنگ  
 ز دیدار هم تا بجد سے زمان  
 یکے را اجل در سر آورد پیش  
 سر از کبر بر یکدگر چون پدنگ  
 کیم بر سر دوتنگ آمدی آسمان  
 سرمه بر روزگار ان غیش  
 ای اندیدن یک دیگر چندان گورن ان و موس بودند که بخواستند پرواز کرده از آسمان هم  
 فراتر روند لیکن آسمان برایشان تنگ می آمد و مجال درگذشتن از میان خود نمیداد و در بعض  
 تسخ تا بجد سے همان ای همزده رحمت کننده و بجای سرمه بر روزگار ان غیش در بعض و زبان  
 غیش و در بعض یا آخر رسا پیدا هم غیش -

بد اندیش و بر آوردن شادگشت  
 بگوشش پس از بدی در گذشت  
 بختستان گوش در اندوده دید  
 که وقتی سرایش ز رانده دیده  
 باین این کاف اجتنی لفظ همان مخدوت و ستار الیه ان لفظ بدانند پیش و در بعض اندیش از  
 مردنش شادگشت و در بعض دیگر سراپا سے گوش در اندوده و در بعض گل اندوده درین  
 صورتها قافیه ایطای صلی میشود و نیز اندودن و اندا میدن نظریه است و بتطبیق در لب به غیش و پیش  
 تا چار است که در اندوده در بنجا بمعنی در بگل گرفته باشد لیکن جای دیگر بدین معنی یافته اند

خوشا وقت مجموع آنکس که است  
 پس از گل آنکس باید گزیت  
 ز روی عداوت بیازو سے زور  
 سر تا چورد پیش ندر خاک  
 جوش گرفتار زندان گور  
 پس از مرگ دشمن در آغوش است  
 که روزی پس از مرگ دشمن گزیت  
 یکے تخمه بر کندش از روی گور  
 دو چشم جهان پیش کند خاک  
 غمش قطره کرم و تاراج مور

بهرودیت اول مقوله هم گفت و شرح دوم از بیت دوم آنکس و بیاید بیصیغه استیجاب و نوز

بصیرت و لطفی و حاصل معنی آنکه کسیکه بعد از مردن دشمن زنده ماند و او را وصال دوست میسر شد وقت  
 مجموع آنکس خوشست و کسیکه بعد از مردن دشمن زنده ماند تا وصال دوست در یابد بر آنکس  
 گریه باید کرد و بعضی محققین نوشته که پیش فقیر مقدم بر آنکس است یعنی نباید بصیرت و لطفی و بزرگیت بود  
 اثبات پس حاصل حتی آن باشد که آنکس بعد از فوت دشمن یک روز هم زنده مانده باشد  
 بعد مرگ او نشاید گریه کرد چرا که او گویا زنده است تا قیامت و این زنده ماندن از است که از  
 دست دشمن خود هلاک نشده است برین تقدیر این هر دو بیت متقارب المضمون خواهند شد پیش  
 او چنین شعر است که چون دو بیت در معنی با یکدیگر تو سب باشند یا متضاد معنی باشند قابل بالحق  
 یکی می شود پس بنا بر این تقریر اول لازم می آید که احدی الحاقی باشد و بر تقریر شارح لازم نمی آید  
 فافهم و در بعضی نسخ بجای آن کس لفظ دشمن و این غلط نسخ است و بجای یکی تحت  
 بر کتیش بکنیش کار نیست

<p>که از علاج بر تو تیا سیرمه بدان      از جور زمان سرودت شش خلال      جدا کرده ایام بندت ز بند      که لبشت بر خاک از گریه گل      بفرمود بر سنگ گوش نوشت</p>	<p>چنان سنگش آکنده خاک سخنان      ز دور فلک بدر روش هلال      کف دست و سر و بجه زور مست      چنانش بر در رحمت آمد ز دل      نشیمان شد از کرده خوی ریشتم</p>
--	---

سنگ بقواتی در اینجا یعنی سخت و بر تو تیا سیرمه بای فارسی صفت مقدم بر موصوف و از علاج  
 بیان موصوف و حاصل معنی آنکه چنان سخت آکنده بود خاک سخنان او را که تو تیا سیرمه بدان بر  
 تو تیا سیرمه علاج را آکنده باشد خلال بقره معنی چوب و بدان گادو یعنی بار یک و نزار مجاز  
 است و نوشت در اینجا یعنی نوشتن و بیت لاحق همین است

<p>که دهرت نماند ترا هم لای      بنالید کاسی قادر کرد کار      که بگریست دشمن بزاری برو      که بروی لبو زد دل دشمنان      چو بنید که دشمن بختاید م      که کوئی درو دیده هرگز نبود</p>	<p>مکن شادمانی بمرگ کسی      شبند این سخن خارق هوشیار      عجب کرد رحمت نیاری برو      تن با نشو و نیز روز می خیان      مگر در آن دست رجم آید م      بجای رسد کار هر در زود</p>
---	---



در هر مصلحت مصلحت معمولی فعلی نماید و در کلمات تعلیمی و حفظی تا یکدیگر همان طریقی همیشه مصلحت مصلحت مصلحت است و حاصل معنی مصرع آنکه در هر سخن خواهد گذاشت تراهم تا در بعضی محققین نوشته که این مصرع تاکید در فارسی هرگز نمی آید و اغلب که ضمیر در هر صفت مضاف الیه در هر صفت اضافت با دنی ملاست و مراد از در هر صفت روزگار است که تو داری و تو در آن روزگار هستی انتهى بر مثال پوشیده نیست که مراد شیخ آنست که زمانه مطلقاً هیچ کس را نمی گذارد پس تراهم نخواهد گذاشت نه آنکه زمانه که تو در آن واقع شده ترا نخواهد گذاشت و هیچ نماند پس از وی بیس ای نخواهد گذاشت ترا بعد از وی تا در و در بعضی نسخ که عبارت نماند تا آخر ای درنگ نخواهد ماند ترا هم بسیار

از دم شسته یک روز بر تل خاک	بگوش آدم ناله در دناک
که ز نهام اگر مرده آهسته تر	که چشم و بنا گوش در پست سمر

در بعضی نسخ روز یک زبان همیشه بپس بر تقدیر بیت دوم بیان ناله در دین اشارت است با آنکه اگر خودی همیشه را آهسته بزن چرا که این تل روزی چشم و بنا گوش مجبوری بوده که امر در بیان رت از می شنود

حکایت

شیر خفته بودم بعزم سفر  
پس کاروانی گرفتمی

بر آمدی که سسکین با او گرد  
که بر چشم مردم همان سره گرد

در بعضی نسخ که مضمون کاروانی سپهر تقدیر درین لحظه مصلحت و عزم سفر بود با ناله و غم و در معنی مصلحت بر بی بجزوف عاطف و حاصل معنی آنکه سحر سپهر کاروانی گرفتم مهرم سفر و در بعضی نسخ که مضمون کاروانی و درین صورت مبین این کلمات محذوف باشد یعنی اراده آن در چشم که چون صبح شود چنین چنین کنم

بهره بر بیله و حشر خانه بود	مخبر غبار از بد در میزدود
بدر گفتش ای نازنین چه بر من	که داری دل آشفته از بهرین

در خانه اضافت با دنی ملاست یعنی دخترى که در خانه پدرش یافته باشد و اینجا این مراد است و اگر دختری زمانه بیامی نسبت به معنی خانه دختر یا ساسه تنگ و ترکیب قلب بود یعنی خانه دختری که علی التقدیرین محاوره بران مساعدت نمیکند پس هیچ چنین باشد که هر دو در یک وقت را خانه بود درین صورت کلمه را مفید معنی اضافت و مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف و مضاف پدید آتی لفظ روی محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانه دختر بود و آنجا دختر بجز خود و شاد از روی پدرش بود

و در بعضی نسخ می آید و بجای که در اسی دل آشفته از سر من که شوریده داری دل رهبر من پای از  
بخت من و در بعضی از سر من اس از بر من و این تجویف است -

بخندان درین دیده ریزند خاک که باز من مجز توان کرد پاک

کلمه زبیر سبیل استغفار انگاری و صبر دوم بیان چندان و ریزند بختی خواهند ریخت و در بعضی نسخ  
بخندان نشیند درین دیده خاک ای بخندان خواهشست و در بیت لاجم بگذرد در و معنی خواهد  
گذشت و خواهد بود -

ترا نفس رختا جویش ستور  
اهل کیسلاند زنا که رکیب  
دوان همه پرو تا بر شیب گور  
خندان باز نتوان گرفت از شیب

ای تاین طوت پایان گور و اغلب که در شیب با خرافت است و در عامی نسخ بر شیب و در بعضی  
و اگر جانب شیب و در بعضی ترا نفس نند سر کش ستور و تا پایان گور و بجای این اسلاند زنا که  
اهل ناگمش با سلا ندر کیب و درین صورت درج غیر شیب نفس باشد و تحقیق زنا که پیش  
ازین گذشت و در بعضی ناگت بناست خطاب -

### مخاطبه نفس

بجز داری از استخوانی نفس  
چون مرغ از نفس فت گیسیت  
که جان تو مرغ نیست بلش نفس  
در گره نگر و دست تو سپید

از استخوانی نفس متعلق بجز داری و این کات بیانیه و بین این کات آخی لفظ ازین بعد از لفظ تو  
لفظ در و بر و مخدوف و مرغ ضمیر او همان استخوانی نفس که کتیا یا از ترکیب غنصر لیسیت حاصل  
یعنی آنکه خبر داری از استخوانی نفس ازین که جان تو در مرغ نیست نفس نام در بعضی نسخ که جان تو  
مغز نیست من چون نفس و درین صورت قافیه ایطای جلی میشود و بجای در گره نگر و در گره نگر  
نوبت در گره نگر و در گره نگر و درین صورت لفظ خود محض برای تحسین کلام باشد -

نگهدار در عصمت که عالم نیست  
سکندر که بر عالمی حکم داشت  
میسر و پیش کنز عالمی  
پروقت و هر چه بود در آنچه داشت  
و می پیش و انابه از عالمیست  
و زبان درم که بگذشت و عالم گدا  
ستند و عملت و چندین می  
خانم حیرت نام نیکو زور است

قول ابو عالم و نیست قریب است بمضمون حدیث شریف الدین سائقه و می در مصرع دوم موصوف  
 بیرون صفت و عالمی مضاف لیه بجزوف مضاف است امی رمی که بیاد حق بگذرد و هر از سلطنت عالمی  
 است افضل بدین سه پس ای سی سال بن معنی محقق شد بخاقانی + که یکدم با بعد بودن به از ملک  
 سلیمانی + و قول و در آنم که بگذشت و در بعضی نسخ که لورفت و در بعضی دیگر که مرقت - و از  
 قول باونیکوی و زشت است تقاضا شود که این و اوقا تم مقام باسے تروید است -

کنون دل بدین کاروان کی نیم	که باران برتند و ما در نیم
پس ز ما همین گل در بوستان	شیتد با یکدگر دوستان

مصرع اول بر سبب استفهام انکاری و کاروان معنی جای فرود آمدن کاروان و این مجاز است و در  
 بعضی نسخ چرا دل برین کاروان که نیم درین صورت کاروان که مخفف کاروان گاه باشد و بر تقدیر کتاب  
 از دنیا است و قول او پس از ما تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشت -

اول اندر دلارام دنیا بختد	که گشتت با کس دل بکس
---------------------------	----------------------

مصرع دوم علت مضمون اول و فاعل گشتت بصیغه منفی صیغری که راجع بطرف دلارام دنیا  
 و کس موصوف عالمی صفت و حاصل معنی آنکه صحبت نه داشت با کسیه انجام کار دل خود را از صحبت  
 کسی بر نکند و پشیمان نشد -

چو در خاکدان لعل خفت مرد	قیامت بیفشاند از روی کرد
--------------------------	--------------------------

فاعل بیفشاند صیغری که راجع بطرف مرد است و قیامت مفعول میان و مضاف الیه روی که  
 لفظ خود مخدوم ای در روز قیامت خواهد افشاند از روی خود کرد را و اگر فاعل فعل مذکور  
 قیامت باشد پس مجاز عقلی از قبیل جوی التهر و سال الیتراب مضاف الیه روی لفظ او فاعله

مسر از حیب خفتت بر او رنگون	که فردا نمائی بحسرت نگون
-----------------------------	--------------------------

در بعضی نسخ که فردا بحسرت نماند نگون - و درین صورت فاعل نماند صیغری بود که راجع  
 بطرف مسر است -

لو چون خواهی اندر شیدا ز در	سر زین فتولی زگر در سفر
پس از خاکساری گزیده غریب	سفر کرد خواهی به بشهر غریب
بران از دو سر شتر دیده کن	در آلاسیه دانی از خود شتر

خطاب مخاطب است با نفس خودش و حاصل آنکه چنان نواز سفر رمی آنی شیراز یعنی در آن خود

مخست تمام بدن خود را از گردن سر شست و شوداده داخل می شود پس از نگاه پس کن که تمامش  
 گردن کلفت است چون غنقریب بشهر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خوابی که درین صورت  
 گردن او ز لیکن مفعول نباشد هرگاه در شهر خود چنین نمایی دور بعضی نسخ نه چون درین صورت  
 کلمه نه بر سه استفهام تقریری متعلق بمصرع دوم باشد لیکن خیالی از کلفت نیست مصرع اول از  
 بیت دوم چنین است غنقریب درین صورت حاصل معنی این باشد که درین تو چنین  
 بهتر است که بسیار خاکساری می میکرد باشی بدان اکتفا کنی چون که نزدیک است که سفر خوابی کرد  
 بشهر غریب که از اینجا باز جوع با این جهان ممکن نیست و میتواند که غریب صفت شهر باشد و بعضی  
 درین وقت خوابی بشهر غریب

حکایت

که با دران رحمت بر و سر می	ز عهد پدر یاد دارم می
ز بهرم می خاتم ز رخسار	که در زخردیم لوح و دفتر خرید
بخزانه از دستم انگشته	پدر کرد تا که می مشتک

مصرع دوم جمله مقترضه دعائیه و بعد از وی عبارت باریده باد محذوف بیت دوم بیان مفعول یاد  
 دارم و یک خاتم معطوف بر لوح و دفتر در بعضی نسخ که در طفلیم و بهر تقدیر عبارت از زبان کودکی  
 است در قول او بخزانه از دستم با سه معاوضه و دست کنایه از انگشت است

بشیرینی از وی تواند سرد	چو شناسد انگشتری طفل خود
که در عیش شیرین برانداختی	تو هم قیمت عمرت شناختی
ز قهر شراب بر شریار سندی	قیامت که نیکان بر علی رسندی
که گردت بر آید عملهای خویش	ترا خود می ندیدم از تنگ پیش
اولوا العزم را تن بلرزند و قول	وران روز که فعل برسد و قول

دری عمل از وی مفعول آن فعل یعنی عمر را محذوف از جهت قیام زین و درین اشارت است بلکه  
 حال تو بعینه مثل طفل است که بطبع شیرینی انگشتر از دست داده باشد و معشیت نمائست و قول او  
 با علی رحمتی بیشتر علیا و قول او که گردت بر آید عملهای خویش - ای گرد تو بر آید عملهای تو  
 و در حلقه کند و قول او تن بلرزند و در بعضی نسخ دل -

پراورد ز کار بران ششم دام	که در روی نیکان شوی همسار
---------------------------	---------------------------

برآوردن راه است باز بر آوردن یعنی بیرون کردن و مشغول و متعلق آن هر دو مجزوت و نیکار بدان  
 شمرده و هر مجزوت بر آن در این کاف تعلیل است و حاصل معنی آنکه بیرون از خوشی را از مزه بدن  
 شمره و از آن کار ایشان چرا که اگر در آن زمره خودی ماند و در روسته نیکان شمره خواهی شد و سفته گویند  
 که امر بود از بر آوردن یعنی دور کردن و برین تقدیر این معنی باشد که خود را از کار بدان دور دار و هم  
 برین معنی است آنچه در بعض نسخ واقع شده ز کار بدت بتاسه خطاب تا اثر ای خود را از کار  
 بد دور رود اگر بر آورد بدال باشد که ترجمه آن خواست درین صورت منادی بجزوت ندا و بعد آن ندا  
 بود یعنی کاف علت این معنی در دخول این کاف جزای شمره مجزوت خواهد بود یعنی اس  
 بر آوردن کار بدت و شمره و از زیر آنکه اگر ازین کار شمره نخواهی داشت پس دور و  
 نیکان شمره خواهی شد.

تو خد رگنه راحه واری بیب	بجای که که دهمت جور ندانیا
ز مردان غایب سا بگذرند	ز نانی که طاعت بخت برند
که باشد ز نانی را قبولی ز پوش	ترا شمره ناید ز موی خویش
ز طاعت بدارند که گاه دست	ز نانی را بگریه سخن که هست

بیت اول در اول روز و عطیه و پراختی و ما به از اعتدال بسیار مجزوت و در بعض نسخ دهمت  
 برند و عدد گناهان چه واری عدد معین کنایه از پیام حیض و لغاس -

که با خون شرح اند و حسار زرد	و لیکن بجان سوزد ارند و درد
روای گم زدن لاف موی زن	تو بجز ز بکسوشینی چون

بیت اول در حاتم نسخ مکتوب نیست -

چنین گفت در مدح شه نصری	هر خود چه باشد زبان آوردی
ببین تا چه گفتند پیشینان	هر خود بسین امی نجیب رسیان
چه مردی بود که زنی که بود	چو از راستی بگذر سخم بود

مردی در خانه بیایه تنگ و بین المصغرین عبارت و خم شدن کار مردان است کار نامرطیت که  
 بدتر از زمان اندیس حاصل معنی این باشد که چون از راستی بگذری خم شدنت و خم شدن کار  
 نامردانست که بدتر از زن مانده است فهمام در مخرج دوم برای نجیب امی عجب می باشد که از زن  
 کمتر بود که خم شود سبب گذاشتن راستی در بعض نسخ شاه سخن منصره و در بعض بحر

سخن آوری و جرم بر سخت احد آنستین دقتی توان کرد که عبت یقین معلوم شود که از اولیست و یا از  
غضری و در بعضی بحسب لفظ لیسر این بیت مقدم بر بیت اول است

بنازه در طرب نفس برورده گیر / با پیام دشمن قومی کرده گیر  
با پیامی در ایام معدوم گیر / درین دور بعضی سخن چنین دشمنی را قومی کرده گیر

حکایت

یک بچه گرگ شده بر درید / چو برورده شد خواجهم را بر درید

مول و خواجهم را بر درید در شرح خواجهم از هم درید و درین صورت معمولین فعل خواجهم است

چو بر پهلوی جان سپردن بخت / زبان آوری بر سرش رفت بخت

چو دشمن چنین ناز زمین بروری / ندانی که ناچار از خمش خوری

در صحیح بر سر جان سپردن و همانند بر سرش و بجای چو دشمن آرد دشمن بختی خطاب

نه ابلیس در حق با خست زد / که اینسان نیاید بجز کاربرد

فغان از بدیها که در نفس است / که ترسم شود ظن ابلیس نیست

چو ملعون بسند آیدش قهر ما / خدایش بر انداخت از بر ما

بچاسر بر آرمیم ازین غار رنگ / که با او بصلی و با حق جنگ

کلمه بزرگی استغفام انکاری و لفظا عجز است از فرزند ان آدم و مصرح آدم بیان خصمه و اینان شماره  
افزندان آدم است صاحب موایب علیه در تفسیر سوره نبی اسرائیل آورده که گفته که حق تعالی  
بمالک امر فرمود که سجده کنند آدم را جمع ملائکه اقبال کردند مگر ابلیس چون حق تعالی فرمود که چرا  
سجده نکردی گفت ابلیس که سجده کنم بر آن کس را که آفریدی تو از گل و راپس حق تعالی بفرست  
کرد و از درگاه خویش براند بار دیگر ابلیس گفت که خرد مرا که این را که گرامی کردی و فضل دادی  
بر من چرا فضل دادی و حال آنکه او از خاک است و من از آتش اگر دالین اوی مرا تا خبر کن تا روز  
قیامت که هر آینه از آتش بر کنم فرزند ان او را با خود و چنان کنم که بوزاب تو مستاصل شوند مگر آنکه  
که متواتر ایشان را همراه کردن و در سوره اخراوت نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا از بهره  
گردانیدی از رحمت همراه کردی و در سوره اخراوت نوشته که ابلیس گفت بسبب آنچه مرا از بهره  
در عهد آن باشم که ایشان را راه برزم و بر صراط مستقیم ننگم تا آنکه نیای تو ای خداوند منته  
فرزند ان آدم را شکر گویندگان یعنی کافران باشند که منکر انشا الله تعالی کلامه علی سر خود

اینست که ابلیس طعنه در حق آدم نرزه است چه لفظ طعنه دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصی و این  
 لفظه نمیکوئید که گمراهی بگوید اگر فلانی پانابشیند ما او را شراب بنجور انیم و قمار باز گردانیم بلکه دعوی  
 آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یک را بره استقیم نگذرانم و اگر طعنه هست از طلا نکه است چنانکه از سوره  
 بقره واضح میشود که هرگاه خدای تعالی خواست که آدم و ذریات او را پیدا کند فرشتگان گفتند که آیا  
 میسازی کسانی را در زمین که فساد کنند در آن و خون بریزند و حال آنکه ما ترا تسبیح و تقدیس میکنیم یعنی  
 پاکی یاد می کنیم درین صورت مشکل می شود و میتوان گفت که چون ابلیس هم در آنوقت داخل  
 نماند بود بلکه معلوم اینها این نسبت یاد کرده شده فافهم و قائل -

نظر دوست تا در کند سوی تو	چو در روی دشمن بود روی تو
گرت دوست باید کز و تخم خوری	انپاید که پیغام دشمن برے

چون این شرط مخذوف است بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ در هر دو مصرع بجای تو لفظ  
 بصینه و تکلم مع الغیر و در بعضی نسخ دوست کمتر کند سوی دوست + چو در روی دشمن بود روی  
 دوست + ای بظرف روی دشمن بود روی خود را دوست و بجای نباید که پیغام دشمن برے  
 نشاید که فرمان دشمن بری + اے اغفال فرمان او کنی -

روا دارد از دوست برگزیده	که دشمن گزیند هم خائلی
--------------------------	------------------------

کاف مجعی هر که و بیگانهی مفعول دارد و دشمن مفعول گزیند و در بعضی نسخ و ای در آن بی بیایه  
 خطاب و درین صورت این کاف تعلیل بود -

ندانی که کمتر نهد دوست پایے	چو بیند که دشمن بود در سفر کس
-----------------------------	-------------------------------

جزای این شرط مخذوف بنا بر قاعده که گذشت و در حوالین کاف جمله فعلیه بیان مفعول ندانی -  
 ای سیم سیمه یا چه خواهی خسرید - که خواهی دل از مهر یوسف برید  
 سیم سیمه کنایه زدن قاسمی از مهر یوسف کنایه از بخت حق یعنی تو که دل را از بخت یوسف می بری  
 نمیدانم که با این سیم سیمه بهتر از یوسف چه چیز خواهی خرید -

تو از دوست که عاقبت بر کرد	که دشمن نباشد رنگه در تو کرد
----------------------------	------------------------------

گفته عاقبت بر کرد و جز او از دوست متعلق به بر کرد و پیش حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از  
 دوست بر کرد و مصرع ثانی برای بیان عاقبت این نیست لیکن بنا بر مطالب تو اعدت بریه که  
 معمول جز از شرط مقدم نمی آید بعد از برگرد لفظ از مخذوف و تمام مصرع بر بیان اضماع

عقل استریت شمر لطفه خواهد بود پس درین صورت این معنی باشد که تو اعراض کن از دوست اگر  
عاقبت اعراض کن از و مرا که اگر با دوست موافقت کنی دشمن نگاه خصم در تو نشواید کرد و در  
سخن زد مگر پس از جمع ضمیر و همان دوست باشد۔

حکایت

یکی که در بر پادشاه کشته شد بدشمن سپردنش که خوش بریز  
مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و جمله معطوف بر مصرع اول و ضمیر سین اول مفعول تیسر و مضارع  
دشمن محذوف و در بعضی نسخ یک بر او از پادشاه بردن و درین صورت تینز کنایه از جمله است و حاصل  
آنکه یک مرد در راه بر پادشاه بزرگی جمله بر پادشاه اورا بدشمنی سپرد تا بمکافات این تقصیر  
خوش بریزد و اتوی آنست که مراد از دشمن جهلاد باشد بقرینه خوش بریز که درین صورت  
احتیاج محذوف مضارع الیه نمی شود۔

اگر قهار در دوست آن کینه توز  
که گوید دوست بر خود نیاز رومی  
همی گفت با خود بزاری و ستم  
که از دست دشمن جفا بروی

مصرع اول از فاعل کیفیت و کینه توز مراد کینه کوشش بیت دوم بیان مقوله می گفت۔

بهرل تا جو دشمن بدید دوست  
رفیقے مبتدای موصوفه و مبالغه صفت آن و کسری اول خبر مقدم بر مبتدای مذکور و مفعول که در مضارع  
پوست هر دو محذوف و تا فایده است و حاصل معنی آنکه رفیقی که بر خویش از روی باشد دوست  
نود را مصلحت بدو که پوست اورا ببرد دشمنان چنانچه دشمن را پوست بیدرند و اخذ می کنند  
و در بعضی نسخ بساطور دشمن بدید پوست۔ و درین صورت فاعل بدید همان رفیق باشد که  
که با بساطور دشمن بدید پوست خود را و دوست است که کشته شود و در بعضی بساطور بدید  
پوست۔ و در بعضی بساطور دشمن که بکنند پوست۔ و در بعضی مصرع اول همان مصرع دوم و مصرع  
دوم چنین بساطور دشمن بدید پوست و در هر دو صورت بساطور بحیم قلاوه که در گردن گ  
گفته در این تخریف همان بساطور معنی نوشته است و صحیح بناچار دشمن بدید پوست۔

تو با دوست یکدل سود یکسان  
چو شنود می دشمن بر آید زین  
پیش از آنکه تو فکر استیصال کنی پس این کان تعلیل باشد۔  
نه پندارم این زشت نامی نگو  
چو شنود می دشمن بر آید زین



ایسے برسے تو شنو و بوجہ دن دشمن از اردا دن دوست را۔

احکامیت

چونین گفت ابلهس از بدی است	کسکه مال مردم بلعیدم خوش رود
که هرگز ندیدم چنین آنگه	چون فرخاست لعنت ابلهس کرد

قول او چنین ابلهی در نفس تسخیر تو ابلهی -

آتریا نیست از زمان آشتی	چیرای پیکار برداشتی
-------------------------	---------------------

یعنی اگر ترا آشتی با من است در باطن پس بظاہر چرا تیغ پیکار برداشتی که بر من لعنت کردی آنچه بوقض محققین نوشته که لفظ ارد در اینجا بی موقع واقع شده چه آرمخفت اگر است در محل عدم یقین بی موقع شرط است و حال آنکه آشتی و آستن با شیطان در زمان یقینی شیطان است لکن این اعتراض غفلت است از مواقع استعمال اگر که ترجمه آن شرط است عجب که با وجود انیمه تحریر و تفسیر در حکم بیان و معانی و غیره مصدر تخمین کلام واهی شده اند و اما اگر لفظ از برای مجامع معنی در باشد اعتراض از اصل منقطع خواهد شد در بعض نسخ ترا با نیست ای فلان آشتی - بکنگر چرا گردن در آستی

در لغت فرموده دیو زشت	که دست ملک پر تو خواهد آشتی
رواداری از جمل نایاب است	که با کان نویسنده نایاب است
طریقے بدست آرد صلح بگو	شفقتی برانگیر و خدزی بگو
که یک لحظه صورت نم بندد آن	چو سمانه سر شد بد و ز زمان

مضام فرموده آینی لفظ امثال مخدوفت و ملک کنایه آرزو شده بدی و مصرع دوم علت معلوم مصرع اول و در هر دو مصرع تقدیر و این کان تعلیلیه است و حال معنی آنکه امروز که فرصت ممکن است درین فرصت نخست طریقے بدست آرد که یا استعانت آن با دوست صلح امکان داشته باشد آنگاه طالب صلح شود چنین نخست شفاعت کنند بهر سان که توسل می آید زبده شوی آنگاه عذر سے بگویی که فردا که اجل در رسید یک لحظه امان نخواهد داد و اچار اچلم کالیستا خرون ساخته و لایست تقدیرتون۔

اگر دست قدرت نداری بکنگر	اچو بجارگان دست زاری برآ
--------------------------	--------------------------

یعنی اگر قادر بر اعمال مستطیع که بدان بجات توانی یافت با دوست دست زاری بلند کن که کوسبمانه دوست میدارد و زاری را۔

<p>جو کشتی کہ بدر رفت نیک آمد      کہ ناگہ در تو بگر و در نہ را      کہ جمال عاجز بود در سہنہ      کہ ہر کین سعادت طلب کہ وقت      نہ انم کہ در صالحان چون ترے      کہ بر جاوہ شمع بغير است      تو پرزہ نہ زمین قبل و پس      دوران تا شب ششم آنجا کہ</p>	<p>گرت رفت ترا نہ از ہر ن بگر      فرا شو جو بنی در صلح باز      روز بر بار گزنا کے کہ      مئے نیکو دان بباہد شافت      و نشین تو در نیال و لو خے      پیمبر کہہ راشفاغت گراست      رہ راست رو تا ہمنزل ہی      جو گا ویکہ عصارہ چشمش لبت</p>
--	--

یعنی ہر گاہ کہ آخر کردی کہ از من بد واقع نہ ہ و شیماں گشتہ تو یہ کردی پس نیک آمدی و لویہ تو قبول شد  
 و در قول او کہ ہر کین سعادت طلب کہ وقت معلول یا نشت ہمان سعادت مست و قول او نہ انم  
 کہ در صالحان چون رسی در بعض نسخ کے رسی و در بعض بخش ملک کے رسی۔ و قول او زمین  
 ای از ہی این و قول او چو گا ویکہ کہ تا آخر پیش ازین گذشت۔

حکایت

<p>گل آلودہ راہ مسجد گرفت      از بخت نگون طالع اندر شکفت</p> <p>گل آلودہ محضے کہ گل آلودہ باشد و درین کتایہ از فاسق بقبر نیہ دامن آلودہ کہ بعد ازین بیاید و در باب      چهارم و حکایت شیند ستم از راویان کلام بنا راستی دامن آلودہ کہ شست کہ ہر چند آلودہ در      یعنی فسق و فجور مستعمل است اما بعد تحقیق معلوم میشود کہ مطابق فسق و فجوریت مثلاً با خواری      فسق است اما اطلاق آلودہ دامن ہی بران نمیکشند بکہ بر عکس با خواری دانند آن کتہ و صحیح کہ ہویش      را ایستن خود شکفت۔ و درین صورت کانس بری صفت ہا ش یعنی گل آلودہ کہ بود اورا از آن ایستش      خود و عجیب کہ با این آلودگی چگونہ از زہدہ خواہم شکر یا از جنت آنکہ مردم اورا آلودہ خیال      ہی کردند او بزعم خود خوشترین را پاک دانستن گمان سے ہر دامن جنت کہ از حال نور صبر      نہ داشت و مردم اورا آلودہ خیال سے کروند۔</p>	<p>یکے منع کردش کہ بہت بدگ      مرا تفتے در دل آمد ہر من      در این جای پاگان امیدوار</p>
---	--

<p>مرد دامن آلودہ در جاپاک      کہ پاک ست و خرم بہت برین      گل آلودہ محصیت را چہ کار</p>	<p>یکے منع کردش کہ بہت بدگ      مرا تفتے در دل آمد ہر من      در این جای پاگان امیدوار</p>
--	--

چون اورا مسجد گرفته بود یکی منع کرد اورا از در آمدن در مسجد و دعا نمود که تا بود یا و سپرد دست تو  
 و این لقب باس است از آیت تبت یا ابی لهب که در شان ابی لهب نازل شده در وقتی که  
 برداشت و خواست که بر حبیب اوزند۔

بمشت آن ستانده عجب است بر	اگر تقدیر باشد فصاحت برود
---------------------------	---------------------------

موقع لفظ ستانده پیش از بمشت است و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه طاعت برود  
 مبتدایه اول مخذوف و بمشت ستانده خبر مبتدایه دوم مخذوف اعنی لفظ او در این جمله خبر مقدم بر  
 مبتدایه اول باشد همچنین فصاحت بر در خبر مبتدایه اول مخذوف یعنی لفظ آنکه و گران کس در  
 باشد خبر مبتدایه دوم مخذوف اعنی لفظ او در این جمله خبر مبتدایه اول و تمام مصرع معطوف بر  
 مصرع اول باشد بجز فاعل و معنی این بیت آنکه طاعت بردا بمشت راستانده آنکه فصاحت برود  
 او اگر تقدیر باشد لفظ مصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدایه اول اعنی او اگر تقدیر باشد بمشت  
 و بمشت ستانده معطوف بر آن بود مصرع دوم برای تغیل و پیش از خبر مبتدایه اول عبارت  
 مثل آنکه مخذوف باشد برین تقدیر یعنی آن معنی شود که آنکه طاعت بر بردا او اگر تقدیر باشد بمشت  
 را میخورد مثل آنکه فصاحت بر بردا او اگر تقدیر باشد هر چه خواهد بجز دو در بعض نسخ که تقدیر باشد  
 در این صورت که را معنی هر کرد مفعول فیه تقدیر یعنی بدست و فاعل بردا می او سپرد و مخذوف و مراد از  
 تقدیر طاعت و مراد از فصاحت بمشت برای مطابقت مصرع اول و در اصل لغت فصاحت  
 بلکه باره از آنکه از جای بجای دیگر برند و از آن انتفاع گفته و در بعض دیگر نیز بدو صلاح این  
 فصاحت برود در این صورت این فصاحت اشاره بطاعت بود و درین اشارت است با آنکه  
 مطابق طاعت میتوان یافت بطاعتی که از بدو صلاح باشد۔

پرو دامن از کرد دولت بشوی	که ناکه زبالا به بندند چو سگ
مگو مرغ دولت ز قید محبت	بمنوریش سیر رشته داری بست

و در بعض نسخ مکن دامن از کرد دولت و در بعض دیگر از کونت عصیان و علی التقدير من مفعول مکن  
 یعنی لفظ در مخذوف است و حاصل معنی آنکه ویر مکن درین فرصت دامن دل را از تالایش معامی  
 یاب تو به شمت و شوی بد که ناگاه چون اهل فرار سد فرصت این کار نخواهی یافت مرغ دولت  
 در اینجا کنایه از ایام جوانی سیر رشته بدست داشتن در اینجا کنایه نام مکان تو به داشتن۔

و کرد پیر شد گرم رو با شوق و	از دیر آمدن غم ندارد در دست
------------------------------	-----------------------------

اگر در کوبه کردن بوقت واقع شد اکنون گرم رود چیست باش در راه رفتن زیرا که هر که سالم بود	اهنوزت این است خواستن است
<p>است از دیر رسیدن غم ندارد البته بمنزله میرسد و در بعضی نسخ غم نداری درست مدار بصیغه نمی          و اسے درست بوقت نداد و درین اشارت است با آنکه هنوز زمان انابت باقی است یا گویند کن          دست خواستن عبارت از دست دعا -</p>	

که معتب شوی چون بگوید که نزل	مخسب امی کند که در حقیقت نزل
<p>درین بیت اختلاف بسیار است در بعضی نسخ آن گفته کرده و خفت و نیز در بعضی نسخ امی کشکار          خوش حقیقت نیز در بعضی حقیقت امی گفته کرده است نیز در هر سه صورت مصرع دوم چنین بعدر کتاه          آب چشمی بر زرد در بعضی آب چشمان و بر تقدیر نسبی یا ثوبی است غلط و در دوم تحریف است و در          خفت و نیز در بعضی حقیقت نیز چنانچه در نسبی یا ثوبی صورت لفظ حقیقت بصفت باشد و          سوم چهارم بی شبریح و ذوق نیست که در سوم لفظ نیز بصیغه امر است چنانچه در دوم و در          چهارم چیست نیز مرکب صفت بود صفت محبتی چالاک بر خیزنده بر اسے از کتاب بر معاصی این          تخصیص از مقام معلوم میشود و بعدر گفته معنی بر اسے خواستن بعدر کتاه بان و بعدر معنی با اندازه          تحریف آن -</p>	

چو حکم صورت بود آبروی	ابر نرند باری برین خاک کوی
<p>صحیح کاربرد مصرع اول با قول و بر نرند شرط و ما بعد آن جز اول بعد از لفظ باری عبارت بهتر          آنست که بر نرند مخذوف و بر خاک کوی متعلق آن و علت این امر نیز مخذوف پس سنی بیت این          باشد که سرگاه ناچار است که آب روی با بر نرند باری بهتر آنست که بر نرند برین خاک کوی که درین          صورت مشرف میشود و در بعضی نسخ چو ما را خیر است بود کاربرد اسے بر نرند تا آخر و این ظاهر است          صحیح نباشد چرا که صحیح کس که خود بخشن با طبع نمی خواهد -</p>	

در آیت نماز شفیع آبروش	کسی را که هست سرو از لوش
بقهر ار براند خدا از ورم	روان بزرگان شفیع آورم
<p>این بیت جمله شرطیه و معلول در آیت نماز مخذوف است حاصل معنی آن باشد که اگر میدانی          که آبروی تو خواهد ماند و ازین جهت در کمال یاس باشی پس شفیع پیش آر کسی را که چنین چنین          است و در بعضی نسخ در آیت بیاید بصیغه که اشارت از ماده بالیسن درین صورت این معنی</p>	

ہو کہ اگر طالبِ آبرو، خود ہستی پس تا آخر۔

بے یا وارم رحمہ صغرا	کہ عید سے برون آیدم باید
بیا زیم مشغول مردم شدم	در آشوب خلق از دیدم شدم

تو اور آشوب خلق در بعض نسخ بغوغاے خلق و علی التقديرین یعنی شور و ہنگامہ است۔

ابراوردم از بقرا سی خروش	پدرناکم دید و بالید گوش
کہ امی شوخ چشم آخرت پندار	بگفتم کہ دستم زد امن مدار

در بعض نسخ ناگراکم بالید گوش۔ بہر تقدیر معنی تہنید و آگاہ گردانیدن و معطوفت آن امی و گفت مخدوف و ہیت دوم بیان مقولہ آن و بجای دستم زد امن مدار تصیغہ نمی و امن زدتم در دست مضاف الیہ دست یعنی لفظ خود مخدوف و میم ضمیر متصل منصوب مضاف الیہ امن است کہ از وی قطع شدہ با لفظ دست ملحق گشتہ دست از امن نہ داشتن کتابیہ از امن گذشتن و حاصل معنی آنکہ دست خود را از امن بگذار تا راہ گم نکنی۔

بہ تہنہ انداز شدن طفل خرد	کہ مشکل بود راہ نادیدہ برد
---------------------------	----------------------------

در بعض نسخ کہ مشکل توان تا آخر بہر تقدیر مقول نادیدہ و متعلق برد کہ معنی بردست مخدوف و حاصل معنی آنکہ طفل خردی کہ راہ را ندیدہ باشد بہ تہنہ نامے تواند براہ رفت کہ شکل است نادیدہ را راہ بردن مقصد۔

الوجہ طفل را ہی بسعی امی فقیر	برود امن نیکردان گیسر
-------------------------------	-----------------------

بعض متعلق است بہ بگرد امن تا آخر معطوف بر برد مخدوف و عاطف و در بعض نسخ زبیر فقیر۔ برود امن راہ دانان بگسرن۔

ملن با فرومایہ مردان شست	چو کردی ز ہیت فرو شوی اد
--------------------------	--------------------------

مفعول کردی و علت امر ہر دو مخدوف و حاصل معنی آنکہ بہتر آنست کہ با مردم فرومایہ صحبت نہاد و اگر صحبت داشتی پس ز ہیت خود نا امید شو کہ بعد ازین از تو پاک نخواہند داشت و در چشم نشان دلیل چہای نمود زنجیر تا پارسیان اضافت با دنی ملا بست عبارت از زنجیری کہ ناما پارسیان در روز قیامت بدان مسلسل و مغلول باشند کہ بمعنی ہر کہ و این حلقہ بچلقہ پارسیان و کہ کرد آوری اسے تا فرام آوری۔

اللا کے یقینان محراب پس	چو فروا شینند بر جوان قدس
-------------------------	---------------------------

ناید تا آخر قیامان محراب انس کنایه از عارفان بحق و مصرع دوم شرط بیت دوم جزای آن و  
 بعضی نسخ که فرود درین صورت کات دقیقه باشد و پیش ازین گذشت که اختلاف در وقت  
 بند عهد انصورت جائز است درین هنگام مناسب آنست که رعایت قرب مخرج کتد چون  
 رحی و می و سحر و شمشیر بخلاف عطر و خضر و فکه و نسو که در امثال این صورت قیاحت آن پر نمایانست  
 در این قبیل قافیه انس و قدس -

حکایت

یکے غلام در او مہ نو وہ کرد شبے مست شد کوشی بر فرو و کرد روز خوشه جدیدن مست چو سرگشته دیدند درویش را سخوای کہ کردی چنین تیرہ روز	رتیار وی خاطر اسودہ کرد بگون بخت کالیوہ خرمن بست کہ یکب جو خرمن نمائش آید یکے گفت پروردہ خویش را بدیوانکے خسروین خود روز
--	--

مراد بافتح ماہی در آن مدت بوزن آفتاب در برج سنبلا است کہ در آن حرارت بسیار  
 حاصل معنی آنکہ غلام را در مراد و ماہ و چیز کہ در تابہ وی ماہ بے دغدغہ معاش کند و بعضی نسخ یکے  
 غلام پیشتر از ماہت با دنی بلا بسد ماہی غلام کہ از در معاش خویش تن توان کرد -

کہ از دست شد تیرت اندر در بعضی نسخ ز دست اگر رفت عمر از جرمی لونی آنکہ آخر و بر تقدیر این بیت جملہ تیرت است قضیست پو و خوشه اندر ختن یعنی رسوائی ست خوشه بد پر یوزہ اندر ختن پس از آنکہ خرمن خود را با انس عقلت سوخته باشد	تو آنی کہ در خرمن انس را پس از خرمن خویشین سوختن
---	---

مکن جان من خرم من ز در او چو برشته بختی در رفت بدست تو پیش از عقوبت در عقوبت بر آرزو گر بیان عقلت سرت	مدہ خرمن نیکنایے بناو از و نیکنایان بگیرند پند کہ سودی بندار دفتان زیر خوب کہ فردا نمازید مجلس در برت
--	--

گمان دارم کہ این بیت چہ چین باشد مکن جان من خرم دین را ز ما دہ مدہ خرمن ندی  
 بیاد دہ اسکے تخم دین را با تش کفر و خذلان مسوز و خاکستر مگردان -

حکایت

ایکے متفق ہو دبر منکر سے  
نشست از نجالت عرق کرد و  
شینید این سخن پیر روشن روان  
نیاید می شمرست از جویشترین

کره بر کرد بر روی نگو محض  
که آیا خجل گشتم از شیخ کوسه  
پر دبر بشوید و گفت ای جوان  
که حق حاضر و شمرست در می زمین

از نجالت عرق کرده روی حال مست از غیر فاعل نشست که راجع بعرفان نیست و می تواند که لفظ  
با از روی مخدوف و روی موصوف و عرق کرده صفت باشد و مخدوف با در کلام اسباب تیره واقع  
شده پس حاصل معنی آن باشد که نشست با روی عرق کرده از نصیحت و مهر تقدیر معطوف است  
یعنی گفت مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و آیا که کلمه استنهام مست ظاهر تحریف آبا  
کلمه تا سفت است و در بعضی نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر بر آیه تکیه کلام بود و بجای شینید  
این سخن پیر روشن روان و خبر یافت و آنکه روی روشن روان سر

نیاسالی از جانب هیچ کس  
چنان شرم دار از خداوند خویش

برو جانب حق نکند از پس  
که شمرست ز بیگانگانست و خویش

مصرع دوم جزای شرط مخدوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او بر دو حال معنی آنکه آرام  
نخواهی یافت از جانب هیچ کس پس اگر آرام میخواهی برو جانب خویش را نگاه دار

حکایت

ز لبت چو گشت از منی غشوش  
چنان دلوشهوت چنما واده بود  
یست و داشت بانوی مصر ز خام

بدایمان یوسف از او بخت او  
که چنان گشت یوسف قهر او بود  
برو شکفت بار روان شاعر

قول او بر وجه ضمیر است است ای پیش آن بخت و معنای آنست از اشتغال بهیچان در دست

در آن لختی و لبت چو گشت  
چون گوید یوسف از منی غشوش

بیا و اگر زشت آید شرف رشت  
بسیار ز لبت چو گشت

فاعل زشت آید زینجا و پیش ضمیر متصل منصوب راجع بسوسه است از حاصل معنی آنکه در آن زمان که زینجا  
برایمان یوسف دست می آویخت و چون آن بیت را بنا بر نقصان عقلی خدای خود تیر زشت بود  
و خدا بینا بیدرس پرده بردارے بت از کف تا این حرکت لغوا زد و در نظر او زشت

نماید و خودش معنی زلیخا مستوجب ملامت مگردد و قول او پس بر سر زلفش تمنگاره دست بحال است  
از یوسف و زلفش نسخ بسوزد ای بر سر خود زلف

از زلیخا دور گشتش بپوسید و پاس	که ای سست پیمان گشتش بر
بسنجان کی روی در هم کشش	به بندی پریشان گشتش

معدولت یوسید یعنی گفتت مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و معدولت در ای غنی معنی است  
هر دو اکن نیز مخدوف - و بیت دوم معدولت بران و مصرع دوم معدولت بر روی در هم کشش حاصل  
معنی آنکه هر دو دست و هر دو پاس یوسف را بوسید او گفت که ای چنین و چنین گشتش  
در آئی و حاجت مراد اکن و بسندان ولی تا آخر در بعض نسخ سست پیمان و سر گشتش  
را سے ای شورید و عقل لیکن این نسخه نه لایق زلیخاست چه در حق معشوق چنین نمیتوان گفت  
علی الخصوص در وقت القاس مطلب و نه لایق شیخ هر چند نقل کفر کفر نیست لیکن اجترار  
ازین قسم کلمات واجب است -

روان گشتش از دیده بر چهره جو	اگر برگرد و ناپاکه ازین سجو
------------------------------	-----------------------------

شیرین ضمیر متصل منصوب راجع بظرف یوسف و جوی از دیده روان شدن کنایه از بسیار گشتش  
و بین المصیرین عبارت دران وقت که گفت یوسف مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن -

لو در روی سخی شدی شمر سار	مرا شرم ناید زیر و دگار
---------------------------	-------------------------

ناید همیشه ظرف بطریق استفهام انکاری و سخی بیای نگیرد برای حقیر کنایه از بیت و توانم که مصرع اول شرط  
بود و دوم جناس از اول حرف شرط مخدوف شده و از دوم حرف جزا یعنی چون در روس  
شنگ شمر سار شدی پس مرا شرم ناید از زرد گار خود و در بعض نسخ باید از داده بالیقین و در  
بعضی شومی شمر سار و در بعضی شمر سار مرا شرم یاد از خداوند پاک -

چه سود از پیشیانی آید بکفت	که سرمایه عمر کردی سست
شرایب از سینه شمر خردنی خورند	عز و عاقبت زرد روی برند

آید بکفت بجز استفهام انکاری و حاصل آید ضمیری که راجع بظرف سرمایه است از قبیل شمار  
قبول لکن در این کاف و قیبه و لهذا در بعض نسخ بجای آن لغت چو واقع شده و در تقدیر جزا سے  
این شرط مخدوف است بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه که سرمایه عمر را بکفت  
کرد باشی پس زلیخای خورون چه سود که آن سرمایه بکفت نمی آید و میتوانم که این کاف کواید بگوید



و عموماً بعد از لفظ عمر یعنی سو و از پشیمانی خوردن چرا کہ بدست نمی آید سرمایہ عمر کہ تلفت کرده  
 آرزو چیزی از باقی نمانده و بہتر آنست کہ گوئم فاعل آید سو و کانت همان وقتہ و متعلق پشیمانی  
 بسبب قرینہ مخذوف پس حاصل معنی آن باشد کہ ہر گاہ سرمایہ عمر تلفت کردی از پشیمانی چہ بود  
 بدست آید اسے چہ نفع حاصل شود از پشیمانی وقتیکہ سرمایہ عمر تلفت شد۔

بعد از آوری خواہش مزور کن کہ مشہور و نامحاند مجال سخن

یعنی امروز کہ مجال التماس کردن و آری از حضرت باری بعد از آوری التماس کن کہ بخشای کہ  
 فرمان ترا انحال نکرده ام و غنیان و زبیدہ ام زیرا کہ فردا مجال التماس کردن منتفع خواہد شد و در  
 بعض نسخ کہ فردا نیابی ای سخا ہی یافت۔

حکایت

پلیسے کند گر بہ بر جای بانگ  
 تو آزاد سے اتنا پسندید با  
 خورشش نماید مو شد بجاک  
 نترسی کہ برو سے فقیدید با

قد پاک آفتابست نہ احترامی و بین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گریہ و فاعل پوشد نیز همان  
 فاعل نماید ضمیر مکہ راجع بطرف پلیسیت و نا پسندید با بحدت صفات الیہ و مرج ضمیر وی نیز  
 همان نا پسندید با و بین قول او کہ بروی آئی لفظ ازین مخذوف و فاعل معنی آنکہ گریہ کہ حیوان و ظلم  
 ست ہر گاہ پلیدی مکروہ بتخل سے آید اور او پوشیدہ میکند آن پلیدی را بجاک و تو بے پردائی از  
 جب ہاے خود و بیخ خوف نداری از نیکہ این تا پسندیدہ ہا مردم خواہند دید و آن زمان بصری  
 خواہی کشید پس اور آبر تو ہزار درجہ شرف باشد اگر بدن نسق بے پردا محاسن میکردہ باشی۔

ببیندیش از ان بندہ بگشاہ  
 اگر باز کرد و بصدق و نیاز  
 کہ از خواجہ غائب شود چند گاہ  
 بزنجیر و بندش شب از بند باز  
 بلین آوری با کسے بر تینر  
 کہ از وسے کہ برت بو دیا گرنر

ای اندیش کن و عبرت بگیر از ان بندہ گنگار کہ چنین و چنین است اگر بر میگردد و بصدق و نیاز و در جوش  
 میکند بخواجه خود پس خواجہ اورا معاقب نمیکرد و اندہ اینجام آن بندہ بخیر نیامشدد و در بعض نسخ بجا  
 غائب لفظ آبق بلہ بی گریزندہ و در بعض غاصب و در صورت بجای از لفظ بندہ بید و بصری و بصری و بصری

کنون کرو یا بد عمل را حساب  
 نہ و لقی کہ مستور کرد و کاسب

یعنی درین صورت محاسبہ اعمال خود را پیش کن تا تا درک نفاست توانی کرد چرا کہ ہنر ز نامہ اعمال

کتاب گفته است اما آنگاه که کتاب شد از عمده آن بر آمدن تمحذ خواهد بود -

کسی که چید بد کردیم بد نکرده که پیش از قیامت عجم خود بخورد

این بیت از قافیه بین مصرع دوم بیانی کسی است یعنی کسیکه پیش از قیامت عجم تقبیح اوقات خود خورد و در تدارک نافات کوشید توبه و استغفار عطا شد آن آرزو نمیتوان گفت که بد کرد اگر چه پیش ازین بد کرده باشد -

گر آئینه از آه کردد سیاه شود روشن آئینه دل براه

بترسی از گناهان خویش این نفس که روز قیامت شترسی ز کس

که ترجمه آن وصلیه و در مصرع اول یعنی مطلق نفس زدن بقرینه مصرع دوم که در آن بمعنی حقیقه خود است -

حکایت

غریب آدم در سو او چشم بره بر کسی که دیدم بلند هیچ سفر کردم اندر نفس یکی گفت کین بندیان شب بجه

دل از دهر فارغ من از عیش خویش تنه چند مسکین بر دیاری بند بیابان گرفتیم چو مرغ از نفس نصیحت نگیرند و حق نشنوبند

قول او از بهر بی از اندیشه و بویش روزگار و چنین قول او بیابان گرفتیم چو مرغ از نفس سیاهان گرفتیم چو مرغ از نفس جسته بر آه هوا بگیرد پس در هر دو قول خذت با لجاجت بود -

چو بر کس نتواند ز منت ستم گویا نام را کس نگیرد و اسیر

ترا که جهان سخن گوید و چه عجم بترس از خدای و ترس از دنیا میر

جهان سخن بلیب اصالت و کبر و از راه گرفتن عجز و ساج کرد از زمان گردیدن و حسن معنی آنکه اگر بیای گرفتن تو تمام جهان شده بگرد از آن هیچ عجم در اجر کسی را مدعی نداری و هر که می تراخته باشد لهور شسته می تواند گفت و بر تنالی پوشیده نیست که در ربط این حکایت با ابیات سابق و لاحق یک گونه اشکالی هست خصوصاً این بیت هیچ سفر کردم اندر نفس -

بیا دروه غافل نفس اندر میان نیندیشد از رفیع دیوانیان

غافل بیتا که موهبت و ثبات دروه غافل نفس اندر میان عظمت و وقوع لفظ غافل در میان اجزای صفت بنا بر صورت و نیندیشد خبر بتدا از رفیع دیوانیان متعلق آن و تو اندک که تمام جمله دروه